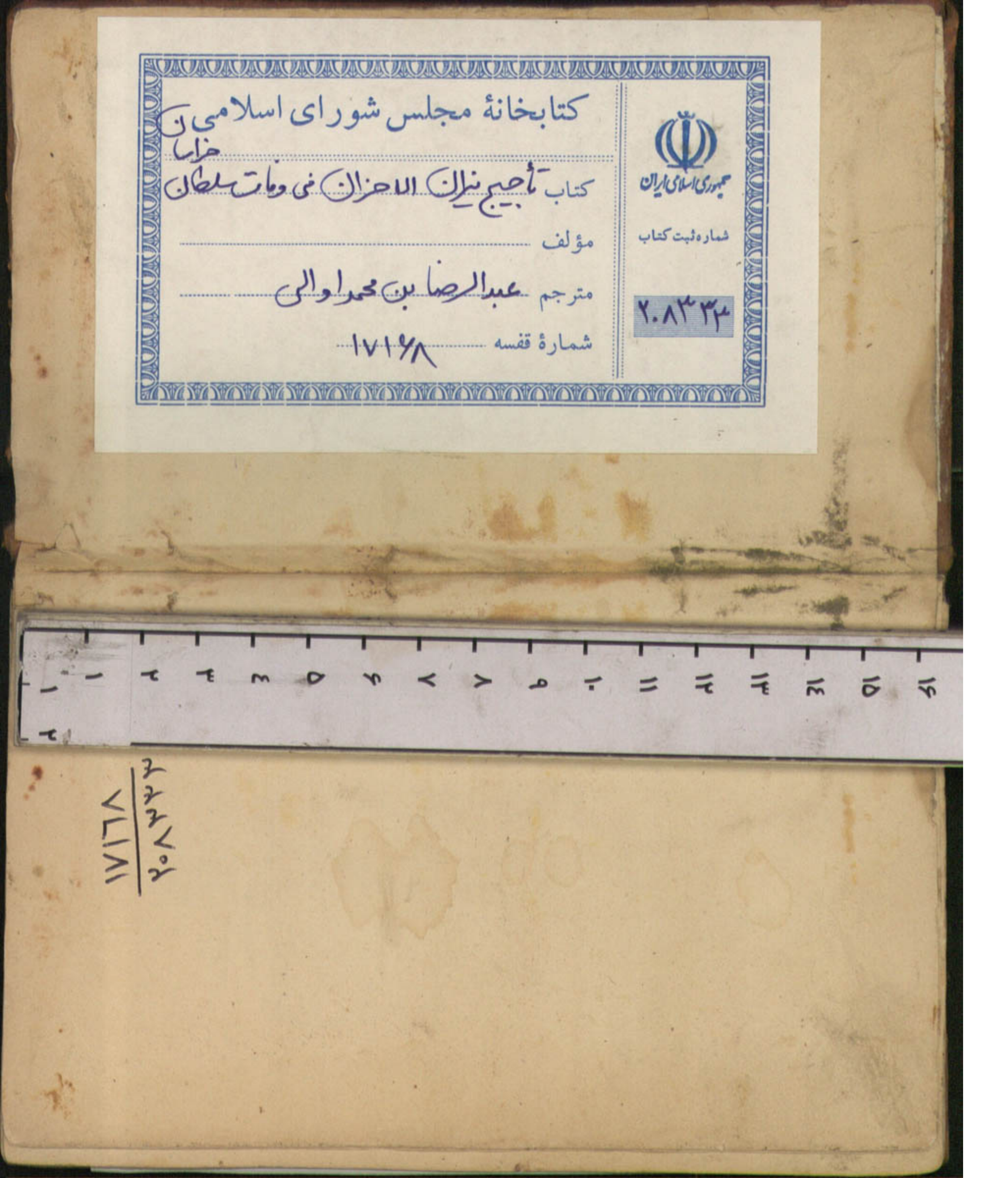
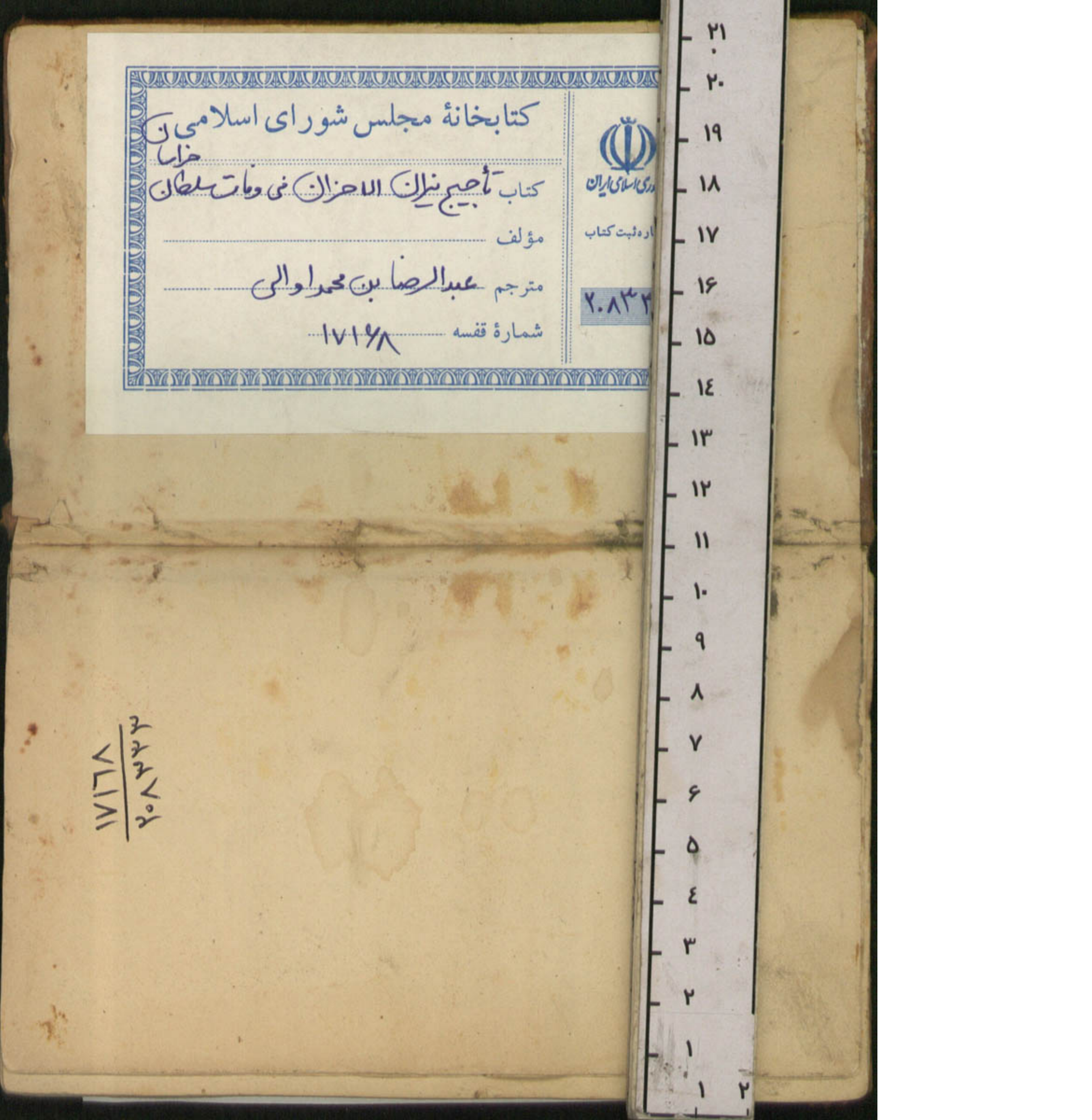
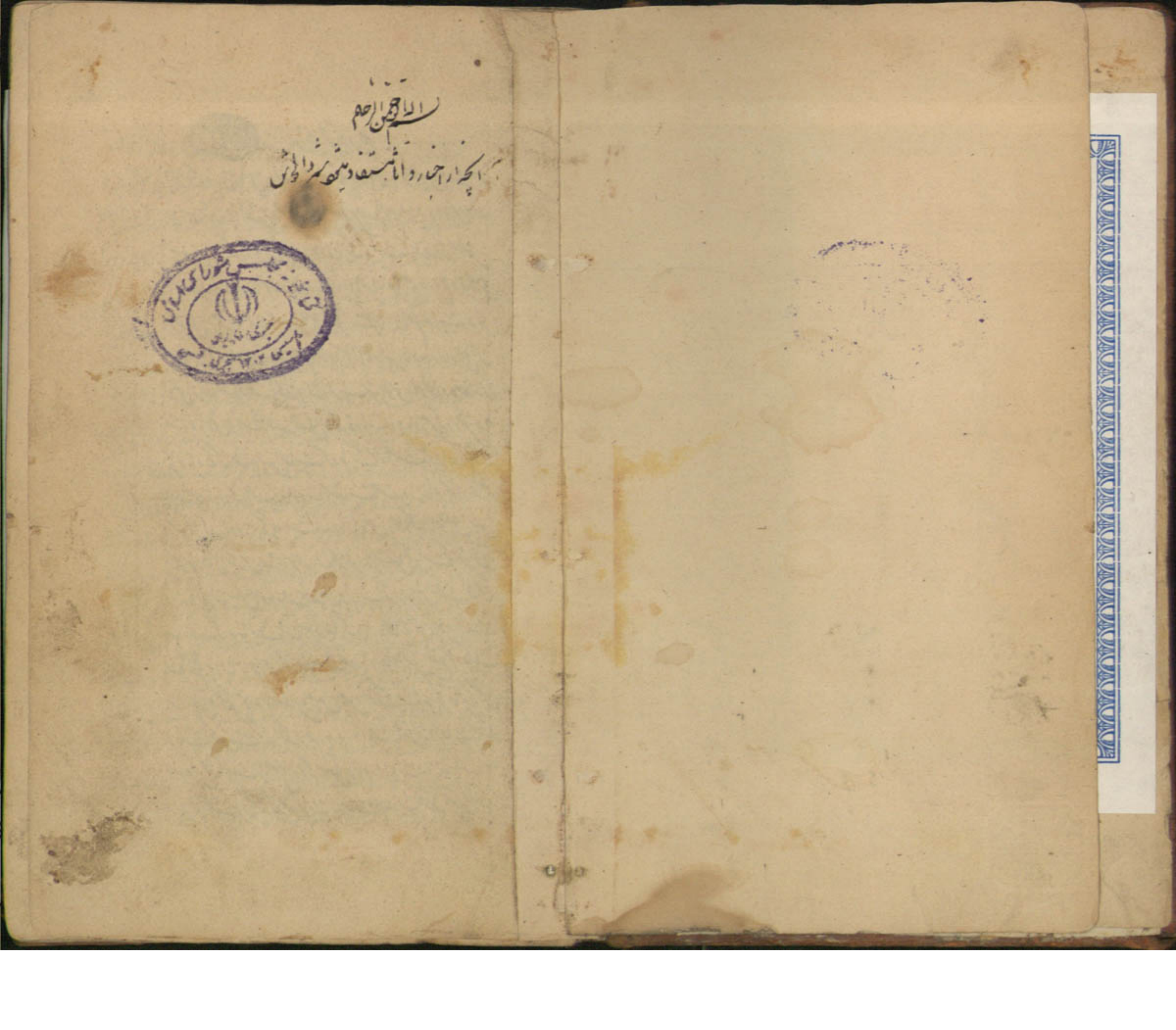

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۱۶۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تأجیج نیران الاحزان فی وفات سلطان خراسان
مؤلف
مترجم عبدالرضا بن محمد اوالی
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۶۸
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۳۳
۱۷۱۶۸
۲۰۸۳۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ایران
کتاب تأجیج نیران الاحزان فی وفات سلطان خراسان
مؤلف
مترجم عبدالرضا بن محمد اوالی
شمارهٔ قفسه ١٧١۶٨
ارهٔ ثبت کتاب
٢٠٨٣
١٧١٦٨
٢٠٨٣٤٣


بسم الله الرحمن الرحیم
آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین ولعنة الله
علی اعدائهم ومخالفیهم وغاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم الی یوم الدین وبعد
پس سؤال کرد از من بعضی از اخوان اینکه تالیف کنم کتابی که متضمن
باشد وفات سید و مولای معتمد و رجاء ما را اعنی امام ناصح و راجح و عبد صالح
و علم لایح و حق واضح صاحب دلایل و معجزات و براهین علم هدایت و بحر
سخاوت و کنز عطا و منبع علم و حلم و جود و سخا امام پسر امام پدر امام علی بن
موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا غریب شهر طوس زهر خورده جفا دیده
شده تا رفت خراسان علیه افضل الصلوة والسلام مادامی که روز روشن بوده
نجوم تاریک کننده ظلام پس اجابت کردم ایشان را و طلب ایشان را و برادر دم جناب
ایشان را و رغبت بودند و استعانت جستم در این امر بخداوند عظیم
و سؤال کردم او را اینکه هدایت کند مرا براه حق و عطا کند مرا توفیق پس
میگویم و حال آنکه من بنده او و هم عبد بن محمد الموالی که از نسل کسی است که معتمد علاء الدین (؟)
و بنده امیر المؤمنین و خادم ائمه معصومین و تراب اقدام مؤمنین است که من
مبادرت کردم به تالیف این رساله مبارکه و پاره کلماتی که مرسوم است
بنتایج الاحزان بجهة اجابت بعض از اخوان پس تتبع کردم کتب
سالفین و تفحص کردم نوشتهای ماضین را پس واقف نشدم بجز تمامی که متضمن
وفات آنحضرت باشد بلکه هرچه دیدم روایات متفرقه و احادیث مختلفه
دیدم که جمع تالیف آنها نبود که مشتمل بر تمام روایات در این باب باشد
و این امر باعث این شد که جمع کنم این روایات و احادیث مختلفه متشعبه را بطور

مختصر و ترتیب درین و بکلامی نیکو و محکم پس میگویم که روایت کرده شده است
از ابی عبدالله الواقدی جد ابی المنذر هشام بن شیبانی کلبی اینکه تولد حضرت رضا علیه
الصلوة والسلام در مدینه اتفاق افتاد در روز جمعه و بعضی در روز پنجشنبه یازدهم
ذی القعده سال صد و چهل و هشت از هجرت و اسم مادر او خیزران بوده و او را
خیزران المرسیه و سکن النوبیه و شهد نیز میگفتند و بعضی گفته اند که اسم او ام
ولد و ام بنین بوده و اصح این است که اسم او خیزران بود و آنحضرت بود
در مدینه و نشو و نما کرد تا بزرگ شد و بسن چهل رسید و تشریف بردند در
بغداد خدمت والد خود موسی بن جعفر الکاظم علیهم السلام و این در زمان جوانی
و رونق خلافت هرون الرشید بود و بعد از آنکه والد ماجد بزرگوارش مسموم
شدند و رحلت نمودند در روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه صد و هشتاد
و سه از هجرت در حبس سندی بن شاهک بامر هرون علیه اللعنة و او را
در جوار جانب غربی بغداد در مقابر قریش دفن نمودند فرزند بزرگوار بوصیت پدر بامر هدایت
خلق پرداخت چه آنحضرت او را در زمان حیات علم هدایت و امام رعیت
گردانیده و تعلیم کرده بود احکام دین و علوم اولین و آخرین را و تعلیم او را اسم اعظم و تسم
نموده و تخصیص نموده بر امامت او پس مطیع شدند او را مسلمین و متدین شدند
بدین او و اقتدا کردند با امامت او صالحین و شیوع پیدا کرد ذکر او و بلند شد
قدر او و ظاهر شد فخر او و معلوم شد برهان آیات و معجزات او نزد خلق
پس اطاعت کردند او را امراء و وزراء و قضاة و سلاطین و تمام جبابره
و عسکر و رعایا و حاجیان پس چون عظمت شان او و برهان بر امامت او
ظاهر گردید بر هرون الرشید علیه خائف گردید پس او را محبوس گردانید بحبس سندی

همچنانکه پدر بزرگوارش را محبوس نموده بود و این طور که مذکور شد و اقرب ابو عبیده است
که یکی از علمای اهل سنت است حکایت کرده است بالجمله آن بزرگوار
در حبس سندی بود تا وقتی که هرون بخراسان رفت و وفات کرد و امر
خلافت منتقل به پسر او محمد بن زبیده العباسیه گردید او آنحضرت را
از زندان بیرون آورد و اکرام و انعام و تعظیم کرد او را و اقرار نمود
بامامت آنحضرت در مدت خلافت خود و برادر او مامون ملعون را از بخت
به دور قلع برادر کوشید قتل او را از میان برداشت و خود متولی امر خلافت
شد بجهت رغم الفضل و بن بردم او را باکراه اطاعت کردند و قلباً با حضرت
بودند و مطیع او بودند بجهت آنکه دیده بودند از آنحضرت ظهور معجزات و خوارق
عادات و آیات و براهین بینات پس حضرت مشاهده خلق بآن نمود دید
کدورت کو خلق و تجرد کراهت و عداوت و بغض با اهل بیت و مکر
و خدعه و قطع رحم پس چون طلب کرد او را مامون پنهان شد در خانه یکی
از شیعیان یا یکی از شیعیان و اصحاب خود تا وقتی که طلب آن ملعون ساکن شد
پس آنحضرت در همان ساعت بر خواست و جامهای خود را کند و جامه کهنه پوشید
و داخل بازار بغداد شد آمد نزد نان بائی که نشسته بود در دکان خود و سه قرص
نان گندم از او خرید و در میان آن نانها پاره آتش درخشنده و مشتعل نهاد و آن نانها
با آتش بهم پیچید و بیرون آمد از بغداد بطور فرار همچنانکه موسی بن عمران از شهر
فرار نمود در حال خوف از فرعون و پشت سر نگاه میکرد که مبادا کسی از اتباع
فرعون تعاقب او کند و حضرت در بین فرار میفرمود رب نجنی من القوم
الظالمین بعد از آن قرائت فرمود این آیه را و لما توجه تلقاء مدین

قال

قال عسی ان یهدینی ربی سواء السبیل پس حضرت بیرون آمد
و عزیمت سفر خراسان فرمودند پس آمدند نزد شط بغداد و خواستند از شط
عبور نمایند دیدند که کشتی عبور برپاست و در آنجا ملاحی است که مردم را از شط
میگذراند و با آن ملاح جماعتی از مرد و زن هستند که اراده عبور از شط دارند
بجانب شرقی از زوراء پس حضرت بحمید بن بریده ملاح فرمودند که بگذران مرا
با این جماعت حمید عرض کرد ای جوان من میبینم ترا که اراده عبور داری و ترسانی
و میخواهی کسی بر تو مطلع نشود اگر دوازده دینار بمن بدهی بگذرانم ترا از آنکنار و برو
براه خود و بنجات بیابی از آنچه میترسی و حذر میکنی حضرت فرمود ای حمید بن بریده
من مردی هستم از آل پیغمبر صلعم و با من درهم و دیناری نیست و غریبم در این مکان
و بتحقیق زمانه مرا باینجا انداخته است و حوادث روزگار مرا واقع در اینجا ساخته
اگر اجر و ثواب و رضایت جدم رسول الله را میخواهی و طالب شفاعت ایشان در روز
قیامت و نجات از آتش هستی مرا بگذران از این آب با خود و من ضامن میشوم
نزد جدم رسول الله صلعم در روز قیامت به بهشت و منم علی بن موسی الرضا ع
پس حمید لعنه الله خندید و گفت ای جوان انکار باین چیزها که تو گفتی نیست
اگر آنچه طلب کردم حاضر میکنی و میدهی ترا از این آب میگذرانم و بشارت
باد ترا بنجات و نجاح و الا برو پی کار خود اگر از آل محمد صلعم هستی چنانکه زعم تو
است عبور کن بر بالای آب و حذری تو دار و بیا بدو پیش از این طول بده
کلام را با من پس حضرت از پیش آن ملعون رفتند کنار رود و دو رکعت نماز
کردند و خواندند خدا را بدعائی که بعضی از آن این است اللهم یا واهب العطایا
یا دافع البلایا یا من له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا یا فرد تعالی

فکان لعبده کعاب موسی وادنی اکفنی شر الاعداء وارفع عنی الضر
والاذی وسخر لی هذا الماء لاعبر علیه انک انت الله الواحد الفرد الصمد
الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد پس بسجده رفتند و در سجود خواندند
سبوح قدوس رب الملائکة والروح بسم الله الرحمن الرحیم اللهم بحق محمد
والیک قصدت وایاک اعتمدت ومنک ردت وبک وثقت وعلیک
توکلت وانت العالم بما اردت فلا تخیبنی من جزیل کرمک یا کریم
یا کریم یا کریم سخر لی هذا الماء لاعبر علیه کما سخرت الماء لمحمد فعبر علیه
بجیشه وکما سخرت البحر لموسی بن عمران وفلقته حین ضرب موسی بعصاه فکان
کل فرق کالطود العظیم فعبر هو وقومه فارحمنی یا ارحم الراحمین انک علی
کل شیء قدیر بعد از ان سر از سجود برداشتند ازار خود را پهن کردند بر روی اب
وعبور کردند بر بالای ان و در انحال میفرمودند بسم الله وبالله توکلت علی الله
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ولا اله الا الله والله اکبر
پس برداوند ازار خود را از بالای اب بی انکه تر شود و عبور کردند بر بالای ان
برکات انحضرت بسوی جانب دیگر از زوار و حمید ملحق با اصحاب خود نظر میکردند و تعجب
میکردند از حرکت خود پشیمان شد از تاسف انگشت بر دندان میگزید بجهة
تقصیری که در حق حضرت کرده بود و میگفت   یا حسرة قد الممت فحشا
کبدی ندامة حتی قطعت الکف بالاسف زجودة النار یوم الحشر
اوردها فصرت منها حزینا فی شغا جوف سار الرضا عابرا عنی
وخلفنی اکابد الهم والاحزان من لهف لو کنت طاوعته ملت المنی
به وفزت یوم الجزاء بالعز والشرف صاحب حدیث میگوید که چون حضرت رضا

علیه السلم

علیه السلم گذشت از آب و رسید بکنار رود شط جمع کرد ازار خود را و شروع بسیر
فرمود و گانه خراسان بقصد رسیدن بطوس و سعی در سیر میکرد و در انحال حمد میکرد
خدا را و شکر میکرد و تهلیل و تکبیر و تعظیم میفرمود و تنها سیر می نمود در وادی در انحال
حرارت بر انحضرت غالب شد و از حرارت آفتاب اذیت دید ناگاه در اثناء وادی
باغی نمایان شد حضرت رو بان باغ کرد که در سایه ان ساعتی بنشیند دید که
اشجار ان خشکیده و شاخ درختان ان شکسته شده پس نشست در انجا بعد از ان
پا شد و نماز گذارد و پس اشجار خشکیده ان باغ سبز شده و برگ بر آورد و برکت
انحضرت و ان باغ بزرگ و بهتر از اول شد برکت انحضرت و حضرت بعد از نماز
نشسته مشغول به تعقیب و تسبیح و تکبیر و تهلیل و تعظیم خداوند کرد و پس آمد نزد آن حضرت
شبانی که اسم او عامر بود با گوسفندان خود و با عصای خود برگ از درختان میریخت
از برای گوسفندان او و دو ماه بود که در آن وادی نیامده بود و چون داخل شد
دید وادی را پر علف و باغ را سبز و خرم تعجب نمود و رو بباغ کرد و با گوسفندان خود
نزدیک باغ رسید حضرت را دید نشسته در سایه درختان و درختان شاخهای
خود سایه انداخته اند بر حضرت و نور از روی حضرت ساطع و سفیدی پیشانیش
درخشان مثل ماه شب چهارده است تعجب نمود از حسن و جمال و حسن قد و اعتدال
قامت انحضرت و افتاد در پای انحضرت و بوسید و گفت کیستی تو ای سید من و از
کجایی انحضرت فرمود منم امام علی بن موسی الرضا ابن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق
ابن محمد الباقر ابن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلم انا ابن فاطمة
الزهراء سیدة نساء العالمین بنت محمد المصطفی انا ابن زمزم و منی انا ابن
حرم و طه و سبا و انا ابن من صلی بالملائکة فی السماء انا ابن خاتم النبیین انا ابن

سید المرسلین انا ابن امیر المؤمنین انا ابن سید الوصیین انا ابن من ردت له الشمس
وانشقت له القمر پس راعی گفت خوش آمدی و صفا آوردی ای سید من ای پسر
دختر پیغمبر وای پسر وصی پیغمبر صاحب حدیث میگوید که عامر راعی بعد از آنکه حضرت را
شناخت تا پاهای مبارک حضرت را بوسه داد و پیشانی حضرت را بوسید
حضرت باو فرمود که نزد تو شیر بهم برسد عرض کرد یا سیدی این گوسفندان
مال من نیست امانت است که من نزد میکرم و آنها را میچرانم از وش خود از نهاها
مالک نیستم مگر میش لاغر صاحب حدیث را که اصلا شیر در ان نیست حضرت فرمود
او را حاضر کن در جواب عرض کرد که حاضر میکنم لیکن بجهة دختر کرامت بجدا
و توالیه یا سید من پس حاضر کرد ان میش را از حضرت پس حضرت دست مبارک را
بر سر و پشت و دو دست و دو پا و رو و سینه و شکم او کشید برکت آنحضرت حق تعالی
مرض و عیب او را زایل کردانید و گوشت در بدن او رویانید و شیر در او بهم رسید
بحدی که از بسیاری از دو پستان او شیر میریخت مثل ریختن قطرات باران از ابر
حضرت فرمود آیا از ذنوقه جری باکاسه هست عرض کرد نه ای سید من ای پسر رسول
خدا حضرت سنگی گرفت او را بدست نرم کرد و قدحی ساخت و بر زمین گذاشت
مقابل پستان آن میش و دوشید آن میش بیحرکت دست و پا حرکت نداد
تا قدح پر از شیر شد و ریختن شیر از پستان ساکن شد پس حضرت او را رها
کرد بیامد در میان گوسفندان مشغول چرا شد گویا بره اهوئی بود که اصلا درد و
جرب و عیب نبود پس حضرت نانی از خورجین بیرون آورد ناگاه آن پاره
آتش که در میان نان نگذاشته بود در وی زاد و مشتعل شد پس راعی عرض کرد این
نان را از کجا گرفته ای سید من حضرت فرمود از بازار بغداد راعی عرض کرد که در این

نان

نان پاره ایست از آتش که بعد ازین حضرت فرمود این آتش از تنور دکان خبازست
راعی متعجب شد پس حضرت نان را نان را از ریزه کرد در میان شیر و با راعی هر دو خوردند
تا سیر شدند و حمد و شکر خدا بجا آوردند فرمود ای عامر آیا نزد تو آب بهم برسد
عرض کرد نه ای سید من حضرت همان ساعت راست شد و آمد نزد سنگ صخره
که دران وادی بود و او را از جا کند و فرو برد انگشتان دست راست را در وسط
آن بطوری که انگشتان مبارک فرو رفت در ان سنگ تا کف دست بعد رو
باسمان کرد و کلامی فرمود که عامر راعی آنرا فهم نکرد و در آخر کلام فرمود یا الله
السماء اسقنا الماء فقد فضنا الماء انک علی کل شیء قدیر پس
بیرون آورد دست را از سنگ پس جوشید آب از موضع انگشتان آنحضرت
و جاری شد در وادی بمرتبه که از جریان او نهری در آن وادی بهم رسید بقدرة
الله تعالی و پر علف شد حوالی ان نهر برکت آنحضرت صاحب حدیث گوید
که همین عامر راعی سنگ ریزه بچشم راست او رسیده بود و او را اعور و بچشم
کرده بود و بالمره نور آن چشم رفته و بان چشم کور را میدید پس بحضرت عرض
کرد ای سید من آیا میتوانی نجز اعور را رو بچشم مرا او من بیننده رفتن نور او را پس آیا
نزد تو علاجی از برای این هست که نافع باشد که کمال آن و زایل بکند آن عیب را
که نازل شده بان که ان کور راستی حضرت فرمود نزدیک بیا ای عامر
و بشارت باد ترا بشفا ان پس راعی نزدیک بحضرت شد حضرت
تکلم فرمود بکلامی که راعی آنرا فهم نکرد و فرمود در آخر کلامش الله نور
السموات و الارض مثل نوره تا آخر آیه فکشفنا علیک غطائک بصرک
فبصرک الیوم حدید بعد از ان آب دهن بر ان مالید پس زایل شد اعور از ان

درویش نشسته بعد از آنکه لعل عامر عرض کرد البته من چه شود که با من بیایی
بطوس و مهمان من باشی و شریک شوی در منزل و مال و اولاد من حضرت در
جواب فرمود که اجزای خبر تو دهد یا عامر تو برو براه خود و من در اینجا هستم
در زیر این درخت به عبادت خدا مشغولم تا حکم خدا برسد از برای من و او خیر
الحاکمین است پس لعل عامر پای آنحضرت را و بعد از آن پیشانی مبارک آنحضرت را
بوسه داد و وداع کرد حضرت را و با گوسفندان خود رفت تا فرسخی
بعد از رسیدن ندا کرد با آواز بلند ای گروه مردم بیایید بسوی من تا اینکه ببینید
از امر عجیب بسیار عجیب که در او دروغ نیست پس مردم از هر طرف رو آوردند
کردند و از هر جانب کلام او را میشنیدند و احاطه نمودند او را از جانب
راست و چپ و گوش میدادند قول او را پس عامر ایستاد بر دو قدم خود و
شروع نمود بخواندن این شعر ظهر المصباح من المصر و
اضاء بالنور لنا ان ظهر وسطع وادیکم امام فاضل نوره
یعلو علی نور القمر فاق بالحسن علی کل الملا تخجل البدر اذا
البدر بدر احور الطرف کما جید الظبا فزی الوجه
لیلی الشعر لو تراه قلت بدر ساطع تخجل الاغصان ان
یوما خطر حبذا المختار ازکی مرسل وهو نسل الذی نفی ازکی
یوم ان خطر
البشر ساد بالفضل علی کل الوری زاکی الجد یوم ان فخر
شرف الله تعالی قدره وحباه الله ربی بالظفر جنة
بالسعی عاجلا واحت الضان ما بین الشجر او دفت
دوحتکم من فضله وکذا الوادی من العشب زهر وشفی شانی

ابیز

وعینی بردها واذا الشمر عمقا والقمر بر نبع الماء له من کفه
وسقانا منه لما ان همر فعلیه الله صلی خالق ما اصبح
وما لیل اکفهر صاحب حدیث گوید که چون عامر از خواندن
اشعار فارغ شد ندا کرد با آواز بلند که ای گروه مردم بدرستی که نازل شده
است منزل شما عت شامل آمده است بوادی شما شرف کامل او است
صاحب دلایل و آیات و براهین و معجزات او است صاحب علم لایح و برهان واضح
و عمل صالح علی بن موسی الرضا علیه السلام بشتابید بسوی او تا سعادتمند شوید و بیابید او
و ظفر یابید برکات او و راه بیابید بهدایت او و بعد از آن عامر خبر داد ایشان را
با آنچه دیده بود از آنحضرت از معجزات و براهین و گفت ای قوم نظر کنید بگوسفند
من و چشم من چون نظر کردند محبت و دوستی ایشان از برای حضرت زیاده گشت
و شوق ایشان از برای دیدن حضرت چندان شد و خبر تشریف آوردن حضرت
در آن جانب شیوع یافت و فضل حضرت منتشر گشت بعلت آنچه مشاهده کرده
بودند از چشم عامر که اعور او را او بر طرف شده بود و از گوسفندان که بیبر
طرف شدن جرب و لاغری و دور و درستی گشتن گوسفندان پس
آمدند ایشان به نظر بدهن و دیدن او و بعامر گفتند ای عامر ببر ما را نزد آنحضرت
تا امتحان کنیم ما او را بسوی او شاید خدا برکت دعای او ما را هدایت کند براه حق و طریق هدی
عامر قبول کرد و ایشان را نزد آنحضرت امام برد چون داخل وادی شدند دیدند او را که علف
و گیاه و سبزه زار و یافتند درخت مرده خشکیده را سبز و پر برگ و دیدند آب را
جاری و اطراف آب سبزه زار پس ایستادند متحیر آنکه بطوری که نزدیک بود عقل ایشان
زایل شود و بسیار تعجب نمودند از فضایل امام و آمدند نزد آنحضرت در حالی

که نشسته در زیر درخت مشغول العبادت بود پس با حضرت معانقه کردند
و مابین هر دو چشم حضرت را بوسیدند و خاک از زیر پای حضرت برداشتند و بر سر
ریختند و مبارک باد بآنحضرت گفتند و گفتند یا ابن رسول الله بیا در بلده ما که
امام ما و پیر ما و چهار ما باشی و ما شیعه و انصار تو باشیم و مقاطعه کنیم با دشمنان
تو و فدا سازیم اموال و جانها و اولادهای خود را از برای تو حضرت فرمود خدا
شما را جزای خیر دهد من با شما بطوس نمی آیم مگر بشرط اینکه بفروشید بمن خانهها
و املاک خود را گفتند خانهها و املاک خود را بتو می بخشیم و جانها و مالها و اولاد
خود را فدای تو میکنیم تو مولا و امیر ما و امام ما هستی حضرت فرمود که قبول از شما
نمیکنم مگر اینکه بقیمت اعلی از شما بخرم پس مظفر بن وهب بن هدکه بن عمر
الطوسی که امیر ایشان بود پیش آمد و عرض کرد که من اول کسی هستم که خانه
و ملکم را بتو میفروشم پس بخر از من حضرت خانه و ملک او را باعلی قیمت خرید
و دست مبارک را از زیر فرش برد و از زیر فرش دنانیر و دراهم بیرون آورد
و شمرد و قیمت ملک او را باو تسلیم کرد بعد وزیر پیش آمد و او را مبارک
نام بود پس خانه و جمیع املاکش را بآنحضرت فروخت و حضرت قیمت از آن
را از زیر فرش بیرون آورد و باو تسلیم کرد و در میان آن جماعت مردی
بود بسیار جلف از اهل خراسان که او را عثمان بن وردان میگفتند چون
این حالت را از حضرت مشاهده کرد طمع او بحرکت آمده عرض کرد یا هذا
بغرای مرد بوری که پدر من صاحب مال بسیار بود و مالش را او زیر صخره کرد بط
توارث دفن کرده و مرده اینجا که تو بیرون می آوری از آن پدر من است
حضرت بمظفر بن وهب وزیر او مبارک فرمودند آنچه از قیمت اموال و خانه

بشما

بشما دادم پس دهید گفتند بچشم ادا بستیم ما پس آن دراهم و دنانیر را که از
حضرت گرفته بودند پس دادند و حضرت آنها را گرفته و در زیر فرش
خود گذاشتند و پا شدند و کلیم را بجا گذاشتند و بردند بجائی که بسیار دور
از جای آتش بود و فرمودند ایها الناس یا از شما کسی هست که مال موضوعی
در این مکان داشته باشد همه گفتند لا یا ابن بنت نبینا حضرت فرش را
انداختند و نشستند در بالای آن و عثمان بن وردان مزبور بیل و کلنگی برداشت
و آن مکان را چند انکه شکافت چیزی نیافت و اما حضرت بطور سابق دست
مبارک را بزیر فرش بردند و دراهم و دنانیر از برای امیر و وزیر بیرون آورده
و بایشان دادند پس اهل طوس یک یک پیش می آمدند و خانهها و املاک
خود را میفروختند و حضرت میخریدند باعلی قیمت مگر عکرمه قاضی که او
از خانه و املاک خود هیچ بحضرت نفروخت بعد الجماعت بحضرت عرض کردند
که تشریف بیاور با ما بطوس حضرت فرمودند اطوس را بشما مبارک کرده ام
بروید شما اگر طوس مرا بخواهد میل بمن دارد می آید در این مکان من دیگر مرا
نخواهد دید اما انجام از حق بان است پس الجماعت دست و پای حضرت را
بوسیدند و وداع نمودند و رفتند بسوی منازل و خانههای خود خوشحال و مسرور
و متعجب از امر شجره یابسه که سبز و پر برگ گشته و از امر وادی خشک بی آب
و علف که در او علف روییده و سبزه زار گشته و از امر شکوفهها و از امر آب
جاری در نهر که در آن بیابان هیچ آب موجود نبوده و از کارهای حضرت و حسن و حالی
او و پاکیزگی افعال و وسعت خلق او و ایشان خوشحال بتشریف آوردن
آنحضرت بلدات شان صاحب جلیث گوید که چون شب تاریک شد چشمها

بخواب رفت و بیداری باقی نمانده بجز حی قیوم حضرت چهار رکعت نماز بجا آوردند
و دعا فرمودند بکلماتی چند و اشاره فرمودند با دست مبارک خود بسوی طوس طوس
بلا فاصله از جا کنده شده آمد بخدمت حضرت و خانها و ملکها منتقل شدند
بموضعی که حضرت در آنجا تشریف داشتند و این در حالی بود که اهل آن دهات بودند
و اصلا شعور باین نبودند بالجمله تمام خانها منتقل شد از موضع خود بموضع اقامت
حضرت مگر خانه عکرمه قاضی و مناره شهر پس چون صبح ظاهر شد و نور او عالم را
روشن گردانید اهل طوس متنبه شدند پس دیدند طوس را خدمت حضرت و حضرت را
با اهل آن در طوس ولی مناره را ندیدند که آمده باشد خدمت حضرت و همچنین
خانه عکرمه قاضی را ندیدند پس در این بودند که ناگاه دیدند مناره آمد خدمت
حضرت خم و متمایل گشت بسمت یمین و شمال او ایستاد خدمت حضرت و سلام کرد بر حضرت
حضرت فرمود بایست ایستاد در مکان خود حضرت فرمود چرا دیر آمدی
و طول دادی تا حال با طوس نیامدی در جواب عرض کرد که طوس خدمت شما آمد
در حالی که مردم در خواب بودند و نمیدانستند که او بسوی شما آمده و مطلع نشدند
که چگونه آمده و من تا حال آمدنم را تاخیر انداختم تا معلوم شود پیش مردم دیگر افتد
تو و بفهمند براهین و معجزات ترا و بدانند آمدن مرا بسوی تو و اینست حال
خدمت تو آمده ام بجهت اینکه اطاعت خدا کرده باشم و مطیع شوم از برای تو
ای مولای من چون خواندی مرا پس بر تو از جانب من سلام و رحمت خدا و برکات
خدا پس در آنحال نظر بن راهب پیش آمد و نزد حضرت ایستاد و شروع
نمود بخواندن این اشعار اضاء بنورك الوهاج في غسق الدجى
فاطفي ضياء البدر لما تاججا وفاح عبير المسك من حجرة الورى

نعطر

نعطر منا الربع لما تأرجا واعشب واد دیننا واخضر دوحه
بنور الرضا لما اضاء وتبلجا وطوس اتت والمنارة اقبلت
لحضرتك تسعى ونطلب ملتجى صاحب حدیث گوید که باقی نماند از
خانهای طوس خانه احدی مگر خانه عکرمه قاضی که او و اولاد و حرم خود در میان آن بود
پس بلقع ماند مکان او و خراب الی الان پس حضرت اقامت فرمودند در طوس
بارزانی کالا و خوشی و فراوانی نعمت و امر فرمودند در میان ایشان بمعروف و نهی نمودند
از منکر و حلال میکردند از برای ایشان حلال خدا را و حرام میکردند حرام خدا را
و ایمن میساختند ایشان را از هر خوفی پس ذکر حضرت منتشر شد بهر بلاد و فضل
او بالا گرفت و عدل او منتشر گشت و ظاهر شد فخر و براهین و معجزات او
در سایر بلدان و بلاد و قری مخروبه بوجود او معمور گردید و روزگار بوجود
او پاکیزه گردید و عرب و عجم باطاعت او در آمدند این خبر بمامون ملعون
در بغداد رسید و پریشان شد پس بحضرت نامه نوشت و هدیه چندی با آن نامه
خدمت حضرت فرستاد و در آن نامه بسیار تحیت و اکرام بجا آورده و عذر
فعل شنیع خود خواسته بعد از نامه فرستادن تاب نیاورده خود از بغداد
متوجه طوس شد و اقامت کرد نزد حضرت و با حضرت بسیار اظهار میل و
محبت میکرد و رتبه حضرت را در پیش مردم بلند میکرد و انعام بر او میکرد و هیچ
وقت اکل و شرب نمیکرد مگر اینکه حضرت حاضر باشد و دست حضرت به دست
او باشد و هر روز در امری و نهی موافقت مینمود بهیچوجه مخالفت حضرت نمیکرد و ولی
حضرت خائف از او بود گفته است فقیه علی بن عیسی بن حسن بن روح الکوفی
پس حضرت تعلیم میفرمود و نشر میدادم امور دین را و بنا میفرمود ایشان را از ابا ربن

و تفسیر می‌نمودند از برای ایشان کتاب خدا را و بیان می‌نمودند حلال و حرام آن را
و از قرآن و می‌شناسانیدند بایشان متشابه و ناسخ و منسوخ قرآن را و تعلیم میکردند
بایشان فرایض صلوة و زکوة و صوم را امر میکردند ایشان را بالمعروف و نهی
می‌نمودند از فحشاء و منکر و عبادت میکرد خدا را و روزها را روزه میگرفت
و شبها را بیدار و مشغول بذکر پروردگار و کل مردم مطیع و منقاد او و سر از اطاعت
او نمی‌پیچیدند زیرا که بزرگان امت آنحضرت در چشمهای ایشان تعظیم و توقیر او میکردند
چرا که از عترت پیغمبر آخر الزمان بود پس در اینحال روزی مامون ملعون نزد
او آمد گفت یا ابن بنت رسول الله میخواهم مردم را جمع کنم بسوی تو و بیعت بگیرم
از ایشان تا در منبرها خطبه بنام تو بخوانند و تو خلیفه ایشان باشی زیرا که تو پسر
دختر پیغمبری و تو عالم هستی بما کان و ما یکون و تو صاحب معجزات و براهین و تو
عالم بتفسیر آیات و سور از کتاب الله العزیز بجان خودم قسم که امر خلافت در زمان
ما شایسته نیست مگر از برای تو و کامل نمیشود دین مگر بتو و تو سید و مولا و امام ما هستی
حضرت در جواب فرمود مرا احتیاجی بامر خلافت نیست مرا بحال خود گذار که مشغول
بطاعت خدا باشم مامون عرض کرد که ناچاری از این امر اگر برضایت قبول نکنی
باکراه ترا باین میدارم و در این مرام آن ملعون بسیار الحاح کرد و این کلام را
تکرار کرد و در آخر کلامش گفت که باید اطاعت کنی این امر مرا والا ترا هلاک
میکنم پس بعد از آنکه از پیش حضرت بیرون رفت در ظلمت شب عالم را از کف
حضرت فرار بیرون آمد و رو بمدینه رفت ترسان و هراسان چنانچه که موسی بن
عمران از مصر بیرون آمد ترسان و پشت سر نگاه میکرد از ترس لشکر و خروج
و فرمود رب نجنی من القوم الظالمین تا قول او تعالی والله علی ما نقول وکیل
و بعد از آنکه بمدینه رسید مشغول بعبادت شد و ابتدا آمد نزد قبر مطهر رسول الله صلی

وگفت

وگفت السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا رسول الله السلام علیک
یا صفوة الله السلام علیک یا بن اختاره الله السلام علیک یا خاتم علمه
السلام علیک یا خاتم النبیین و سید المرسلین و رحمة الله و برکاته پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله آیا نمی‌بینی که چه آمد بسر ما بعد از تو از جور و رسوائی تا آنکه
عاجز نمودند ما را از جوار تو و دور گردانیدند ما را از تو با امور عظیمه و ما را از منازل
بیرون کردند بعد از آنکه پدران ما را کشتند و اطفال ما را اسیر نمودند و زنهای ما را
اسیر کردند و شیعیان ما را بقتل آوردند و دشمن گردیدند با بنی امیه و بنی سفیان
و آل حرب و خونخواهی نمودند کشتگان بدر و حنین و احد را و واقع ساختند ما را در
تعبهای عظیم و بر ما رحم نکردند بعد از تو و خیانت کردند با ما و با تو و رعایت حال ما
نکردند و حال آنکه میدانستند که ما از نسل تو و اقربای تو هستیم یا رسول الله پس
فریاد از بنی امیه و از بنی عباس و پیش حق و شکایت کنم بخدا یاد کرده ذکر باشد تکرار کنم
از ما احدی را در حرمات ایشان در رفع مراتب که نخواهند بگذارند از ما بلکه باشد
و نگذارند از ما خلیفه را وای از ایشان چه قدر جری هستند بخدا و رسول خدا در زهر
دادن بما و هلاک ما و قتل ما و ریختن خونهای ما پس فرمودند صُرُوفُ الدَّهْرِ
صَبَّرَتْ حُزْنَنَا وَجَوْرُ النَّاسِ أَوْرَثَنِي الأَنِيْنَا بُلِيْنَا بِالْمَصَائِبِ
وَالرَّزَايَا وَأَوْرَدَتْنَا الْبِلَادُ دَاءً دَفِيْنَا طُرِدْنَا عَنْ جِوَارِكَ
حِيْنَ لَمَّا مَضَيْتَ وَنَحْنُ بَعْدَكَ مُوجَلِيْنَا فَوَلَّتْنَا الْبُزَاةُ
فَهِمْتُنَا فَصِرْنَا كَالْقَطَى مُتَشَتِّتِيْنَا وَشَتَّتَنَا الزَّمَانُ بِكُلِّ أَرْضٍ
فَنَحْنُ الْيَوْمَ بَعْدَكَ ضَائِعِيْنَا تُلِمُّ بِنَا الْمَصَائِبُ كُلَّ يَوْمٍ
فَنُودِيْنَا الرَّزَايَا اغْمَا عَلَيْنَا فَتُلْنَا فِي الْأَنَامِ بِكُلِّ ذَلِكَ

ولا هجوم حضرناها یمینا وذقنا الموت کاسا بعد کاس
صبرنا لله وما اجمعنا الی الرحمن نشکو ما دهینا فواغوثا
مما قد لقینا صاحب حدیث گوید که پس از این کلام حضرت اینقدر گریستند
که غش کردند و افتادند بر سر قبر جد خود و خواب شان برد در بالای قبر در خواب
دیدند که جدش رسول الله او را در کنار گرفت و بسینه خود چسپانید و مابین دو چشم او را
بوسید و لب بر لب او گذاشت و دو لب او را بوسید و فرمود از برای او
که گویا نزدیک رسیده باشد که پیش من آیی با آنکه گلوی تو از زهر از دست مامون و بچشی
موت را سکره بعد سکره و بچشی مزه مرگ غصه بعد غصه تعجیل کن پس تعجیل کن
که پدران تو نزد ما و تو و پدران تو مشتاق تو هستند و انتظار ترا میکشیم پس چون داشته
باشی ابو عزیز غریب بلا مقیم باشی که گواهی عظیم را و بیا نزد ما و در نعیم مقیم پس حضرت
بهوش آمدند و زمانی در آن ساکن و بودند در مدینه خدمت جد خود و اما مامون
ملعون چون حضرت را نیافت از احوال او پرسید گفتند رفت بحرم جدش رسول الله
پس آن ملعون دوات و قلم و کاغذ خواست و سلام کرد در حضرت و در اول سطور رد عذر
خواست از حضرت نوشت از برای حضرت این عهد را که ترجمه اش این است
که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که نوشته است او را عبدالله مامون بن
هرون الرشید امیر مومنین بسوی علی بن موسی الرضا اما بعد پس خدای عز و جل
برگزیده اسلام را و بعد از آن برگزید پیغمبرانی را که دلالت مردم میکنند بر اسلام
و راهنمائی میکنند بسوی اسلام اول ایشان بشارت بآخر ایشان میدهد
و تصدیق میکنند بسوی ایشان حاضر شان آنچه در ایشان است تا منتهی شد رسالت خود
بسوی محمد صلی الله علیه و آله در حالت سستی از رسل و اندراس علم و انقطاع از عمل و نزدیک

شدن

شدن قیامت پس ختم کرد باو پیغمبران را و او را شاهد و مهیمن بر ایشان گردانید و نازل
گردانید بر او قرآن را که باطل باو راه نمیدهد نه از پیش رو و نه از پشت سر
و او نازل کرده شده است از خدای حمید مجید و ختم کرد بآنچه حلال کرده و حرام
کرده و وعده و وعید قرار داده و ترسانید پس امر کرد بواسطه او و نهی کرد تا آنکه از
برای او حجت بالغه باشد بر خلق لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
و ان الله لسمیع علیم پس رسانید از جانب خدا رسالت را و خواند مردم را بسوی
راه خدا بآنطور که امر کرده است خدا یعنی به دلیل حکمت و موعظه حسنه و مجادله
بآنچه احسن پس امر کرد بجهاد و غلظت تا اینکه قبض روح او کرد بسوی خود و اختیار
نمود انتقال او را بسوی خود بجهت آنکه منعم باشد بنعیم دائم پس بعد از انقضاء
امر نبوت و ختم کردن رسالت بجهت قرار داد قوام دین و نظام امر مسلمین را
بخلافت و تمام کرد خلافت را و عزیز داشت او را بادای حق الله تعالی و ابطال غیر
که ظاهر شود بآن فرائض الله و حدود و شرایع اسلام و طریقه او و مجاهده با دشمنان
پس بر خلفا است اطاعت خدا و در آن چیزی که برگزیده است ایشان را از برای آن چیز
و در امر قرار داده است ایشان را از برای دین بجهت فایده پس واجبست بر مسلمین
اطاعت خلفا و یاری کردن ایشان در برپا داشتن حق و عدل و ایمنی سبیل و حفظ دماء
و اصلاح ذات البین و در خلاف این طریق مضطرب میشود حبل مسلمین و مختلف
میشود دین و مقهور میشود دین و مضمحل میشود و دشمن غالب میشود و کلمه متفرق
میشود و باعث خسارت دنیا و آخرت میشود پس واجب است بر کسی که خدا او را
خلیفه کرده در زمین و امین خود قرار داده در میان خلق اینکه مجاهده با نفس خود کند
در اطاعت خدا و حکم کند و عمل کند در آنچه خدا او را حکم قرار داده و بنفس خود در امر

بعد از او وقلاده بندگی بگردن بنهد از دوام جهاد فی سبیل الله وتحقیق که فرموده
است خدا از برای پیغمبر خود داود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب وقال ربک عز وجل
فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون وقسم بخدا اگر کرکه سؤال کرده شده
باشد از صفات نیک وبد بغیر جان کس مرا بستنید یا واش عمل ورزد است
که در موضع امر عظیم واقع شود پس چگونه است حال کسی که امامت به شما و
باشد در امر دین وشان امت باشد وچنین است اعتماد وغایت رغبت در توفیق
وعصمت دولت بدو هدایت بانچه در این است از ثبوت حجت وفایز شدن بخوشنودی
خدا وعلی بن موسی الرضا امام وپیشوا را اثبات است وناصح تر ایشان در امر دین
وجهاد در راه خدا وبهتر باشد از تمام است مخلوقات خدا وشایسته وسزاوارتر
از سایر خلق وعباد خدا واز بین خلفا در ارض باین امر از جانب خدا زیرا که او
بپا دارنده سنت جد خود رسول الله پس واجب است بر ما که او را ولیعهد خود
گردانیم واختیار کنیم او را از برای امر مسلمین وعلم سازیم او را از برای مردم که اصلاح
شان وحفظ دماء ایشان کند ورفع نزاع از ما بین ایشان نماید وکامل گرداند
دین ایشان را ومن او را ولیعهد خود کردانیدم بجهة این بود که دیدم در او فضلی که
فایق است بر فضل کل مردم وعلمی که بلند است وعملی که عام است وبلیغ است وزهدی که
خالص از ریا است وورعی که ظاهر است از او وخالی بودن او از حب دنیا پس اخبار
در فضل او متوافق ومردم از فضل او منتفع وکلمه حق در او مجتمع وجامع فضل و
علم وزهد وتقوی وورع وعبادت پس اختیار کردم او را زیرا که این رسول الله بنفس

خود

خود بخلافت بر مسلمین از برای اصلاح دین ونصرت اسلام وطلب سلامت و
اثبات حجت ونجاة در روز قیامت ویوم یقوم الناس لرب العالمین زیرا
که تو سزاوارتری بخلافت از من وخلافت ارث آباء وجد تو
رسول الله صلعم است ومن بر عهد ومیثاق خدا هستم در تفویض امر خلافت بتو
وهمچنین اهل بیت من وکل لشکر که در تحت ملک من وحکم من ونهی وامر من در
طاعت خدا ورسول او همه این عهد ومیثاق هستند وشاهد میگیرم خدا را وکفی به
شهادت خدا را بانکه میخواهم من در این امر حفظ دماء شما اهل بیت وجمع الفت
نفوق شما وگرفتن رخنهای هر کس شما وقوت دین شما وبر طرف کردن دشمنان
شما وصله ارحام شما را بجهة نزدیکی شما برسول الله نسبت بنی عباس ومی شناسم
من بطاعت خدا وطاعت پیغمبر او وطاعت حق تو ای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
پس از برای تو است امر خلافت اگر رغبت کنی باین امر فاحمد الله تعالی والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته وکتبه مامون بن هرون الرشید بیده فی یوم الاثنین
لسبع خلون من شهر رجب سنة احدی وثمانین من الهجرة علی مهاجرها افضل
الصلوة والسلام تا اینجا بود نوشته آن ملعون پس این نوشته را بمهر خود
مهر کرد وبپیچید او را در پارچه حریر سبزی وداد بغلام خود هرثمه وامر کرد او را
که بمدینه برد واین نوشته را بدهد بدست علی بن موسی الرضا علیه السلام پس هرثمه
بشتاب الحجه تمام تر رفت تا رسید بمدینه منوره بخدمت حضرت ودست وپای
حضرت را بوسید ونامه مامون را بحضرت گذارد وحضرت نامه را باز
کرد وخواند بعد از آنکه بمضمون او مطلع شد باطل کفتن او را بپیچید وگفتن
مبارک را باز کرد ورو باسمان کرد وفرمود بار خدایا تو نهی کرده مرا از خود حق

نفس بهلاکت و بتحقیق که من از جانب مأمون مشرف بهلاکت شده‌ام و او مرا
تکلیف بخلافت کرده و من خلافت را نخواهم و قبول نکردم زیرا که او حرص و حب
خلافت دارد اگرچه خلافت حق اهل بیت است و رضای تو در این است و لی
من این را قبول نکردم بجهت حفظ نفس و خوف از قتل و هلاکت و خوف از اقبال
زیرا که میدانم که ذمتت از برای ادیت و وفای بعهد خود نخواهد کرد و اینست رسول
خود را پیش من فرستاده و عهد نموده که خلافت را بمن تسلیم نماید و رسول نزد من
حاضر است تو ای خداوند عالم باد و بمن هستی و تو عالمی بجمیع اسباب که مقصود او جهت
از بن عهد و میدانی که من فرار از او کردم بسوی مدینه که در جوار جدم بسر برم و اینت
من از ذکر نجبه و مضطرم بجهت خوف من از و همچنانکه مضطر شده‌اند پیغمبر و یوسف
علی نبینا و آله و علیهما السلام و قبول کردند ولایت و تصرف در امر رعیت را از برای
ظالم و طاغی اهل زمان خود بار خدایا نیست عهدی درست مگر عهد تو و نیست ولایت
و سلطنتی مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا از برای اینکه اقامه دین تو کنم و احیای
سنت پیغمبر تو محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله کنم پس تو کافی از برای من هستی
و نیکو وکیلی که امرم را با او واگذارم هستی و نیکو آقا و نیکو یاری کننده هستی و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و الحمد لله رب العالمین پس آنحضرت پس از این کلام
قبول فرمودند عهد مأمون را و قبول فرمودند خلافت را اگرچه آن ملعون باور داشته بود
پس در جواب نامه مأمون نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الملک الغفار الفعال
لما یشاء و یرید لا معقب لکلماته و لا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و سید المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین
پس میگویم من که علی بن موسی الرضا بن جعفرم این خطی است که بدست خود نوشته‌ام

میگویم

میگویم در این کتاب که می‌نویسم بسوی مأمون که قوت دهد خدا او را و امداد و توفیق
دهد او را از برای هدایت و رشاد چرا که او کسی است که شناخته است از حق ما آن
قدر را که دیگری نشناخته پس وصل کرده ارحام ما را پس از آنکه قطع شده بود
و آرام گردانیده دلهای ما را پس از آنکه از خوف بی‌آرام بود و زنده گردانیده
نفوس ما را پس از آنکه در معرض تلف بود و بی نیاز گردانیده ما را پس از آنکه
که محتاج بودیم تمام این کارها کرده بجهت رضای پروردگار و قصد دیگری نداشته
بجز خوشنودی خدا نخواهیم جزاء او را از غیر خدا و زود است که جزا دهد خدا
و نیکو کاران را از او ضایع نگرداند جزای ایشان را بدرستی که او قرار داده از برای من عهد خود را
و عقد امارت و ولایت کبری نموده از برای من اگر من بعد از او باقی باشم پس کسی
که بگشاید عقدی را که او بسته است و پاره کند حلقه‌ای را که خدا او را دوست
داشته حرمتش مباح و خونش هدر است زیرا که عیب جو بر امام باشد و حرمت اسلام را
نگه ندارد و جزاء او همراه است از عذاب خدا پس گردانیدم خدا را کفیل از برای خود
باینکه هرگز نشوم و جرأت نکنم بر چیزی که از برای مسلمین رنج و تعب باشد پس مأمون
امر خلافت خود را بگردن من انداخته از برای آنکه متحمل شوم خلافت را در میان مردم
عموما و در بنی العباس بن عبد المطلب خصوصا و وادارم ایشان را باطاعت خدا
و طاعت رسول خدا و نریزم در میان ایشان خونی را که خدا حرام کرده و مباح نکنم حرام
فرج او مالی را که از جانب خدا در اباحه آن نباشد بلکه خونی را بریزم که حد
خدا بر ریختن او جاری شده و مالی اباحه کنم که موافق فرایض الله باشد و قرار دادم
از برای خدا بر نفس خود عهد محکمی را که اگر اینها را بجا نیاورم مستوجب عتاب خدا
باشم و خدا مرا از اینها سؤال کند و جزا دهد زیرا که خدا میفرماید و اوفوا بالعهد

ان العهد کان مسئولا و اگر انکار کنم یا تغییر و تبدیل دهم اینها را که گفته شد و غیر اینها را
اختیار کنم مستحق عذاب الهی باشم و در معرض انتقام خدا باشم و در این باب پناه میبرم
بخدا از عذاب و انتقام او و لعنت او و رو میکنم در طلب توفیق بسوی طاعت او و حایل
شدن او مابین من و معصیت او و من اینها را که سؤال میکنم در امر عاقبت از
برای مسلمین است و خدا حکم میکند و بهترین حاکمان است لکن با اینکه امر با اینها
نبودم امتثال کردم امر مامون را و اختیار کردم خوشنودی او را و خدا آنچه دارد مرا
و او را از زلل و خطا شاهد میسازم خدا را براین امر و کافی است شهادت او
در این امر و نوشتم این را بدست خود بسوی حضرت مامون و فضل بن سهل شاهد است
باین و همچنین شاهد است باین ابن الفضل و یحیی بن الاکثم و نیز شاهد است باین
عبدالله بن طاهر و ثمامة بن الاشرس و نیز شاهد است باین بشر بن المعتمر
و حماد بن النعمان در روز یازدهم شهر رمضان المبارک سنه صد و هشتاد
و یک از هجرت نبویه علی مهاجرها الف سلام و تحیه بعد حضرت این نوشته را
بمهر مبارک ممهور نمودند و پیچیدند او را در پارچه حریر سفید و دادند بهرثمه غلام
مامون و فرمودند که نوشته را بطوس ببرد و بدهد بمامون پس برد هرثمه
آن مکتوب مبارک را بطوس و داد او را بمامون مامون او را گشود و خواند
و مضمون او را مطلع شد با اینکه فاصله بسیار بعید بود در همان وقت و ساعت
سوار شد و دختر خود ام حبیب را برداشت که او را تزویج بآنحضرت نماید پس
بعد از آنکه بمدینه رسید خدمت حضرت رضا مصافحه با او کرد و عذر خواست
از آنحضرت از رفتار خود و ثنا با حضرت عهد را تجدید کرد و نوشته بود عهدی را
پیش از رسیدن خدمت حضرت آن عهد مکتوب را بآنحضرت داد و نسخه آن عهد این بود

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم لما وصل کتاب امیر المؤمنین و سیدهم علم الهدی و کنز التقوی
و مصباح الدجی علی بن موسی الرضا اطال الله بقاه بذکر فیه ما ثبت عندی من آیة
عن حال هذا الشعرة الواحدة والجثة الموجودة المذکورة التی ترجی لفاطمة الزهراء بنت رسول
الله لا شک فیها و انا فیه کتصبت و تعقبت و تحرت و جب سافواس طوس احث
رکابی الفرکک الطاهرة معترفا بفضلک معترفا بحقک و مناقبک و زهدک و علمک و عدلک
و کتبت الیه عهدی هذه العهد الیک فاقبل فعلی و عذری عظم الله اجرک فی شهر هذا الذی هو
لشرفک ما بلغ و اسئل الله ان یجعل فیه اجرا عظیما پس بیعت گرفت از برای حضرت بر اهل مدینه و مکه
و دختر خود ام حبیب را بآنحضرت تزویج کرد ابراهیم بن عباس میگوید که مامون اخذ بیعت کرد از برای
رضا بر اهل مدینه و مکه در بیست و پنجم ماه مبارک رمضان سنه صد و هشتاد و یک از هجرت نبویه
بعد از اخذ بیعت آمدند باتفاق هم در بغداد در روز چهارم از شوال و در بغداد نیز اخذ
بیعت کرد از برای حضرت بر اهل بغداد در نهم ذی القعده و آمدند باهم در طوس و اخذ بیعت بر اهل
طوس نیز از برای حضرت کرد در هشتم از ذی الحجه ابو الصلت هروی میگوید که نشسته بودم
بارضا و اصحاب آنحضرت گرد او جمع بودند و روی مبارک حضرت چون ماه شب چهارده
میدرخشید پس در این بین ابو نواس شاعر داخل شد و سلام کرد بر حضرت و نشست در
مقابل او در جائیکه از برای حضرت و تحیت و ثنا کرد او را و شروع نمود در خواندن این اشعار

مُطَهَّرونَ نَقِیّاتٌ ثِیابُهُم — تَجری الصَّلوةُ عَلَیهِم اَینَما ذُکِروا
مَن لَم یَکُن عَلَوِیّاً حینَ تَنسِبُهُ — فَما لَهُ فی قَدیمِ الدَّهرِ مُفتَخَرُ
وَاللهُ لَمّا بَرا خَلقاً فَاَتقَنَهُم — صَفّاکُم وَاصطَفاکُم اَیُّها البَشَرُ
فَاَنتُمُ النَّبأُ الاَعلیٰ وَعِندَکُمُ — عِلمُ الکِتابِ وَما جاءَت بِهِ السُّوَرُ

صاحب حدیث گوید که چون ابو نواس از خواندن شعر فارغ شد حضرت نظر باو کرد

وفرمود ای اباالحسن ابیاتی را خوانده‌ای که سبقت نگرفته احدی از عالمین تا ایران ابیات
پس حضرت علیه السلام امر فرمود که بده باد هرچه نزد تو هست از دنانیر غلام سیصد دینار
یاد داد و نزد صاحب کعبه بث کوید که دعبل خزاعی شاعر نزد حضرت داخل شد و سلام کرد
و گفت یا ابن رسول الله شما را مدح کرده‌ام بقصیده آیا اذن میدهی که بخوانم از برای
تو حضرت فرمود بیاور آنچه نزد تو است پس شروع بخواندن کرد و گفت تجاوبن

بالارنان والزفرات   نوائح عجم اللفظ والنطقات

تا اینجا که گفت تخبر الجبر بالامین وانتم عکوف على العزى معا ومنات
هرثمه گوید که نشسته بودم با رضا و اصحاب آنحضرت نیز بودند و دعبل خزاعی نزد حضرت
بود و قصیده خود را میخواند تا رسید باین شعر عکوف على العزى معا ومنات آنحضرت
تبسم نمود و در روی او فرمود یا دعبل نطق بکلمه حق کردی و بلفظ بصواب نمودی
آری قسم بخدا اینکه نزد اوست ام الکتاب که چنین است که تو گفتی خدا از ارحت کند
یا دعبل همچنانکه یاری کردی یار ما را بلسان خود و باین کلام قسم بخدا اگر جدم امیر المؤمنین
بجز وهم او از جبرئیل امین بود پیش از آنکه راست شود و قرار گیرد اسلام در مردم همه بت
پرست بودند و جبرئیل معرف بود بحق جدم امیر المؤمنین و یاری میکرد او را در جنگهای
او با قریش و اعوان قریش پنهان داشتند ناس عداوه و بغضا او را چون میدیدند
که یاری حق میکند و محکم میکند ارکان دین را و پا میدارد اسلام را برغم انف
ایشان به تیزی شمشیر خود و اوست وصی رسول پروردگار عالمین پس چون تمام
شد اسلام و کامل شد ایمان و مستقیم شد دین جبرئیل از جانب پروردگار روز
غدیر خم حکم آورد بخلافت و امامت و امیر بودن بر ناس از برای آنحضرت که هر کار
بخواهد بکند از زجر و تهدید نسبت بایشان پس بعد از آنکه رسول الله نصب فرمود

او را

او را و گردانید در علم و امام و هادی از برای ایشان و خلیفه گردانید بر ایشان در حجة
الوداع و تحیات کرده مشغول برضوان الله عز و جل از راه حسد بر او جستند و فرمان
خدا و رسول خدا را منع نمودند و غصب کردند حق او را و انکار نمودند ولایت او را و منع
کردند ارث او را پس ای دعبل خدا ترا ناطق گردانید بحق که گفتی تراثا بلا قربى
وملکا بلا هدى ای دعبل غصب کردند حق علی بن ابیطالب را که خلافت او بود
از رسول الله و خواستند که خلافت را بظلم و عدوان کامل نمایند تا اینکه گردانیدند
ما را تراث بلا قربى در میان خودشان ای دعبل قریش و بعد کارشان ادا شد از ایشان در صدد
مصیبت ما و تمام کردن نابودنه غصب فدک دعوا الی را نمودند و ظلم النقدر که ممکنشان
بود بر ما کردند و انکار ما کردند و حق ما را تقدم بر باد داشتند و تضییع ما کردند و بوصیت
جد ما رسول الله عمل نکردند و ترک وصیت او را در ما کردند و آن وصیت قول
خدا است که فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربى
پس ما قربا هستیم یا دعبل بگو آنچه را بخواهی از باقی قصیده خود پس دعبل شروع نمود بخواندن
و گفت بکیت لرسم الدار من عرفات   واجریت دمع العین بالعبرات
وبان عرى صبری وهاجت صبابتی   رسوم دیار قد عفت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة   ومنزل وحی مقفر العرصات
بخواند تا رسید باین شعر وصلى علیه الله ما ذر شارق   ولاحت نجوم
اللیل مبتکرات ابو الصلت میگوید چون دعبل باین شعر رسید دیدم حضرت
میل بجانب راست و چپ میکند و میلرزد مثل شاخ که متمایل شود از باد چون ذکر نمود
نور اسم جد خود رسول الله را و چون قصیده در مجلس خوانده شد دیدم حضرت را که غبار
حزن بر روی او نشسته از آنچه شایق شد بسوی آن معاهد و سادات بنی هاشم

در زمانهای گذشته که دعبل همه آنها را در قصیده ذکر کرده بود پس گریه بگلوی حضرت گرفت
و گریست و به دعبل فرمود که تامل کن خدا ترا رحمت کند یاد آوردی مرا از رسول خدا
و مهبط وحی و تنزیل و یاد آوری مرا اجداد و بنی هاشم را که ایشان سادات کرام بودند
دیگر گریست و اشکش را بدست پاک کرد و نظر به دعبل کرد و فرمود بگو آنچه را که خواهی از باقی
قصیده خود خدا ترا رحمت کند پس دعبل شروع نمود در خواندن باقی قصیده و گفت

اَفَاطِمُ لَوْ خِلْتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا وَ قَدْ مَاتَ عَطْشَانًا بِشَطِّ فُرَاتٍ
اَفَاطِمُ قُوْمِيْ يَا بْنَةَ الْخَيْرِ وَ انْدُبِيْ نُجُوْمَ سَمٰوَاتٍ بِاَرْضِ فَلَاةٍ
قُبُوْرٌ بِكُوْفَانٍ وَ اُخْرٰى بِطَيْبَةٍ وَ اُخْرٰى بِفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِيْ
وَ قَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِي الْغُرُفَاتِ

پس چون دعبل باین بیت رسید ساکت شد حضرت فرمود بگو یا دعبل [illegible]

وَ قَبْرٌ بِطُوْسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيْبَةٍ اَلَحَّتْ عَلَى الْاَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ
اِلَى الْحَشْرِ حَتّٰى يَبْعَثَ اللّٰهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْكُرُبَاتِ

چون باینجا رسید حضرت ساکت شد دعبل گفت این قبر کیست بطوس حضرت فرمود
قبر منست روزگار چندی نمیگذرد که شیعه و زوار من مجتمع میگردند در طوس
از برای زیارت من بدان ای دعبل که هر کس زیارت کند مرا در غربتم بطوس
می باشد با من در درجات بهشت و در قیامت آمرزیده صاحب گناه پس که چون
رسید دعبل با آخر این بیت بلند شد ناله حضرت و مشتعل شد آتش حرارت او و اشک
از چشمهای مبارکش سرازیر شد و گریست و صیحه زد و صدا برآورد و ابوا قبیلاه و ابتلاه
و اغربتاه و احسرتاه و اجداه و حسناه و احسیناه و اعظم مصیبتاه بگیرید ای اهل
ای کاش مرده بودم یکبار زنده کاش مرا در دیگر افتاده جان خود را فدای جدم میکردم و اسیر

کفت

محنت و غم و در بند اشک دیده گشته شده بدست ظالمان بود بعد فرمود و اعتباه و احمداه
و ابا القاسماه و اجعفراه و اعقیلاه و اعباساه و اسلماه ابوای تعجب از این مصیبت
عظمی و رزیه کبری که باین زودی ما را فراموش کردند بعد از ساعتی که بهوش
آمد فرمود ای دعبل بحرکت آوردی حزنهائی را که پنهان بود در قلب من و ساکن بود
و مشتعل ساختی آتشهائی را که در قلبم خاموش بود و هر آینه رسیده بما اهل البیت از غصه و الم های
بزرگ و المهای صعب و لاکن مصیبت عظمی که متزلزل شد از آنها کوهها و گریست
بجهة آنها آسمانها خون ای دعبل روزی است که بر گشت بگشت در اینجا بعد از ایام قلیله
و میبینی تا آنکه بر طوس و به بینی شیعیان مرا که جمع شده اند از برای زیارت من
هر کس زیارت کند مرا بجهة غربت و دور بودن مزار من ضامن میشوم از برای او در نزد
خدا بهشت را ای دعبل بگو آنچه میخواهی از باقی قصیده خود دعبل شروع کرد که مانند گفت

اِلَى الْحَشْرِ حَتّٰى يَبْعَثَ اللّٰهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْكُرُبَاتِ

حضرت فرمود
اللهم عجل فرجه و مخرجه و انصرنا به و اهلک عدوه من الجن و الانس یا رب العالمین
ای دعبل او قائم ما اهل بیت است علیه السلام پر میکند زمین را از قسط و عدل
همچنانکه پر شده است از ظلم و جور ای دعبل بگو از باقی قصیده دعبل گفت عَلِيٌّ بْنُ
مُوْسَى اَرْشَدَ اللّٰهُ اَمْرَهُ وَ صَلّٰى عَلَيْهِ اَفْضَلَ الصَّلَوَاتِ تا آنجا که
کفته وَ حَمْزَةُ وَ الْعَبَّاسُ ذُوْ الْجُوْدِ وَ التُّقٰى وَ جَعْفَرٌ الطَّيَّارُ فِي الْحُجُبَاتِ
عامر روی میکوید همینکه دعبل باین بیت رسید حضرت ختم فرمود و گفت ایشان
که اقسم اجداد منند صلوات الله علیهم اجمعین روشن شده که ببرکت ایشان خانها
را آباد کردید باین ایشان اوطان و نظم یافته بایشان امر اسلام قسم بخدا ای دعبل نیست
هیچکدام از بزرگان و غیر آنها که محبت کند برتر افت و بلندی مرتبه بشند که آمده باشد

ای دعبل

قسم کہ اجبرئیل با وحی در منازل ایشان و من فخر میکنم باین بر ملائکہ در آسمان بعد فرمود بگو
باقی قصیدہ خود را پس خواند سَتُسْأَلُ تَيْمٌ عَنْهُمُ وَعَدِيُّهَا وَبَيْعَتُهُمْ مِنْ أَفْخَرِ الْغَدَرَاتِ
بِبَيْعَتِهِمْ أَنْتُمْ عَنْ هَوْلِ لَدَى حَشْرٍ لِفِعْلِ عَنَاءٍ أَوْ لِحَمْلِ زَبَابَاتٍ صَاحِبِ حَرْثٍ
بیکو چون دعبل باین بیت رسید حضرت فرمود راست گفتی ای دعبل و بحق
نطق کردی و بگفتی تمام جواب چنین است کہ من گفتم قسم بام الکتاب ای دعبل زمانی
کہ قیام کند قیامت و بیایند خلایق در موقف حساب و جمع شود در زمین محشر
تمام نفوس و کل خلایق می ایستد جدم رسول اللہ بر لب حوض کوثر و ما هم در خدمت
آن بزرگوار تشنہ باشیم و بدست آن بزرگوار باشد لواء حمد و جدم علی بن ابیطالب
علیہ السلم دوستان ما را از آن حوض آب سیراب میدهد پس وارد می شود قریش و اشرار
و اراذل اتباع و آیند نزد حوض تیم و عدی کہ ایشان دشمنان ما بودند وارد می شوند
اینجماعت نزد حضرت در لب حوض در حالیکہ تشنہ باشند و روی ایشان سیاه شده
باشد و رایت ایشان نیز چون روی ایشان سیاه باشد پس متحیر (مبهوت) می شود رسول اللہ
تا یکساعت بعد از روی ایشان و میگوید از برای ایشان ای جماعت من چه کردید
بعد از من و حال آنکہ گذاشتم در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین کہ کتاب اللہ و عترت
من باشد پس ایشان در جواب میگویند اما کتاب خدا را انداختیم پشت سر
و اعتنا بآن نکردیم و اما عترت ترا ترک کردیم و ضایع گردانیدیم و غصب ترا کردیم
در آن وصیت و اما وصی تو امیر المؤمنین را پس شکستیم بیعت او را و اما دختر تو فاطمہ را
غصب فدک از او کردیم و حرمت او نگاه نداشتیم و او را آزردیم کہ بچہ خود محسن را
ساقط کرد پس حضرت میفرماید عذاب خدا و بعد از رحمت خدا از برای شما باد بجهت آنکہ
کہ از برای قوم ثمود بود کہ ناقہ صالح را پی کردند و مخالفت ورزیدند پس امر میفرماید

کہ ایشانرا

کہ ایشانرا با آتش برند پس میبرند ایشانرا از حوض تشنہ حال و سیاه رو و سیاه
رو و رایت ایشان بیشتر از طائفہ اولی و با ایشانست سیاه رویان و گو دلان کہ پیشوای
ایشانست یزید بن معاویہ و اتباع و جنود و پدر خود معاویہ و با ایشانست
طائفہ از بنی عباس کہ رویهای ایشان در سیاهی مثل شب تار و مثل سیاهی زغال و
قیر است میایند نزد حضرت تشنہ حال و سیاه روی رایت ایشان بیشتر از سیاهی اصحاب
رایت اولی پس می ایستند نزد حوض جدم رسول اللہ ص پس میفرماید بایشان
کہ از جهت که شمار او سیاهی بیشتر و روسیاه تر از طائفہ اولی و شمار تشنہ حال
می بینم آیا نگذاشتم در میان شما ثقلین کہ کتاب اللہ و عترت خود اهل بیت را آیا وصیت
نکردم شمارا بہ تمسک بانها پس در جواب میگویند کہ کتاب اللہ را انداختیم پشت سر
و وصیت ترا مخالفت کردیم و عصیان کردیم پس جدم میفرماید کہ ایشانرا با آتش برند
پس ملائکہ ایشانرا میکشانند با آتش پس محشور می شوند در آتش تشنہ حال پس
فرمود ای دعبل بعد از اینها وارد می شود بر جدم علم سفید نورانی و در زیر علم روانی
سفید رویان راه بروند بسکینہ و وقار پشت سر ایشانند جماعتی کہ سر اند اوصیای من
و خوشحال هستند با آنکہ در اینجماعت است از محبت ما اهل بیت و ایشان شیعیان ما
اهل بیت هستند پس می ایستند نزد حوض جدم پس حضرت سؤال میکند ایشانرا از
ثقلین کتاب اللہ و عترت من پس در جواب میگویند کہ اما کتاب اللہ را پس خواندیم
او را و تصدیق نمودیم و ایمان باو آوردیم و اما وصی تو پس اطاعت کردیم او را
و امتثال نمودیم آنچہ را امر فرموده بودی در آن وصیت و اما وصی تو علی بن ابیطالب
و عترت و اهل بیت ترا یاری نمودیم بشمشیرهای خود و حمایت نمودیم ایشانرا بہ نیزهای
خود و اطاعت کردیم ایشانرا و متمسک شدیم بایشان و فدای ایشان نمودیم

جان و مال خود را بجهت خوشنودی خدا و اطاعت تو و یاری رسول الله پس حضرت فرمود به
جزاکم الله عنا خیرا پس آب بدهد ایشان را جدم علی بن ابیطالب از حوض رسول الله
بدست مبارک خود که بعد از آن هیچ تشنه نخواهند شد و ملاقات میکنند ایشان را
ملائکه در جاهای بلند و میرسند ایشان را به بهشت پس وارد میشوند ایشان در آن
و ایمن از هر فزع و خوف ای دعبل بخوان آنچه را که گفته از باقی قصیده خود از راجعت کند
پس ایشاد کرد و گفت وللخیل لما قید الخیل نحوهم فطلقهم منهم بالعادیات
اراقبهم فی غیرهم منقسم و ایدیهم من فیئهم صفرات پس حضرت ایشان را
گریستند گریستن و کف خود را باز کردند و فرمودند ای والله صفرات بخدا
بخدا والله دست از فیئهای خود خالی است بعد سر را از زیر انداختند و فرمودند
ای دعبل است که بعد سر را بلند کردند و گریستند و چشم را باسمان کردند پس فرمودند
بار خدایا حکم کن بین ما و ایشان ذلک که غصب نمودند ارث ما را و منع کردند از ما
اهل بیت ارث را و تو بهتر حکم کننده کان هستی در میان ما پس فرمودند ای دعبل بخوان
باقی قصیده را دعبل خواند سابکیهم ما ذر فی الله شارق و نادی منادی
الخیر للصلوات اذا اوقدوا اقدموا الی واتن یهم الکفا عن
الاوتاد منقبضات پس چون دعبل باینجا رسید و این بیت را خواند حضرت
کفین خود را گرداندند و فرمودند بلی قسم بخدا که دستهای ما بسته شده است ای دعبل
بخوان باقی قصیده را پس خواند فلولا الذی ارجوه فی الیوم او غد
تقطع نفسی اثرهم حسرات تا آنجا که بمیز فینا کل حق و باطل و
یجزی علی النعماء و النقمات ابو الصلت هروی میگوید که چون حضرت این را
از دعبل شنیدند ایستادند بر قدمین و سر خود را در زمین خم نمودند و کف دست خود را

برگذاشتند

برگذاشتند و فرمودند اللهم عجل فرجه و مخرجه و انصرنا به نصرا عزیزا ای دعبل روح
القدس بزبان تو تکلم نمود باین دو بیت که اول آنها خروج امام لامحالة قائم
و دوم آنها یجازی علی النعماء و النقمات خدا تو را اجر دهد ای خزاعی آیا میدانی
که آن قائم که ظهور خواهد کرد از ماست دعبل عرض کرد نه یا مولای من و لکن خبر شنیده ام
که اشعار میکند بخروج امامی از شما که پر میکند زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد
از ظلم و جور حضرت فرمود آن قائم از نسل منست و از صلب محمد پسر من است و اسم او محمد
بن الحسن است و او قائم مهدی است صلوات الله و سلامه علیه و او آخر اهل بیت است
داد خواهی ما خواهد کرد و او برطرف میکند عار ما را و او دست لطف الله تعالی است
و او دست حجت خدا بر خلق اگر نبود هلاک میشود آنچه در زمین است پس فرمودند
دعبل بخوان باقی قصیده خود را پس دعبل خواند فیا نفس طیبی ثم یا نفس ابشری
فغیر بعید کل ما هو آت تا آنجا که گفت کانک بالاضلاع قد ضاق
رحبها لما ضمنت من شدة الزفرات ابو الصلت میگوید که چون دعبل باین
رسید حضرت آهی کشیدند و فرمود ای دعبل آنچه اضلاع از حمل آن تنگ است سحاب
و فوادح ماست که اضلاع و سینه من تنگ است از حمل آنچه من طاقت او را ندارم
از حزن و هم و غم و حسرات و زفرات بعد گریستند و زیاد و التحداه و اعلیاه
و حسناه و حسیناه بلند کردند بعد فرمودند ای دعبل بخوان باقی قصیده پس دعبل
خواند بکیت و قلبی دائم الحسرات تا آنجا که گفت و یا سکرة فاقت
علی السکرات صاحب حدیث میگوید که چون دعبل فارغ شد از خواندن قصیده
حضرت چنان ناله از دل کشیدند که نزدیک بود روح از بدن مبارکش مفارقت
کند از شدت حزن و اندوه پس فرمودند یعیب الناس کلهم الزمانا

وما لزماننا عیب سوانا نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق
الزمان لنا هجانا ولیس الذئب یأکل لحم ذئب ویأکل بعضنا
بعضا عیانا دعبل میگوید که حضرت برخاستند و بمن فرمودند اینجا بنشین تا من
برگردم حضرت رفتند در منزل خود و زود برگشتند و کیسه بمن عطا فرمودند که در آن
صد اشرفی بود من ابا کردم از گرفتن آن و گفتم ابتدا من این چیت من شعرها را از برای
این دنانیر مدح نکردم بلکه مدح من بجهت امید شفاعت است از شما در قیامت و بجهت
خوشنودی جد شما رسول الله و بجهت خوشنودی خدا است حضرت فرمودند بحق من بر تو
که چاره نیست بجز اینکه این کیسه را بگیری از دست من این دنانیر صدقه نیست بلکه هدیه
است از من بسوی تو پس گرفتم کیسه را از حضرت حضرت ثنا فرمودند اینجا باش
تا خادم من بیاید بعد از ساعتی خادم حضرت آمد و جبه خزی بمن داد و گفت مولای من
حضرت رضا علیه السلام برات میگوید این جبه را بگیر و او را از دست بیرون مکن
بجهت احتیاج که دیگر بدست تو نخواهد آمد پس جبه را گرفتم و با قافله روانه قم شدم
پس در میان راه جمعی از دزدان و راهزنان بما برخوردند و دور ما را گرفتند
و مال ما را غارت نمودند و گرفتند آنچه را با ما بود از دنانیر و جبه را از لیغارت بردند
و نشستند در جایی که این مال غارتی را قسمت کنند پس خواند یکی از آنها آری
فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات پس من گفتم
که آیا صاحب این بیت را میشناسی از که گفت بلی دعبل خزاعی است من گفتم
دعبل خزاعی صاحب این بیت منم گفت دعبل خزاعی تویی من گفتم بلی دعبل خزاعی
منم آنکه گفت بخوان قصیده را که این بیت از وست من تمام قصیده را الی آخره از او
خواندم پس برخاست و گفت همه را که بسته بودند باز کردند و آنچه از ما گرفته بودند با تمام

ردنمودند

رد نمودند و جبه را نیز رد نمودند بجهت اکرام علی بن موسی الرضا علیهما السلم و مالی که از اهل قافله
برده بودند نیز رد نمودند و با قافله روانه شدیم تا بقم رسیدیم پس قصیده را از برای
اهل قم خواندم ایشان هزار دینار بمن دادند و از من التماس نمودند که جبه را با ایشان
بفروشم بهزار دینار من ابا کردم از فروختن پس از قم بیرون آمدم جمعی از اراذل
بمن ملحق شدند و جبه را قهرا از من گرفتند هر چند التماس کردم بمن پس ندادند
و گفتند پس دادن جبه را امید نداری اینک قیمتش هزار دینار از ما بگیر
زیرا که ما میخواهیم متبرک شویم باین جبه چون جبه مولای ما علی بن موسی الرضاست
پس برکت او را از ما منع مکن اگر بخواهی میدهیم مقداری از آن را بتو و باقی مال ما باشد
پس من قیمت جبه را گرفتم و روانه وطن شدم پس دیدم در اطاقی از خانه
خود جای تخت دزدان و غارتگران گشته اند گفتند از برای چه آمدی پیش ما
ما حضرت علی بن موسی الرضا را در خواب دیدیم آنحضرت حصه تو جبه را باز فرمودند
و ما در دست او توبه کردیم حضرت ما را بشارت به بهشت داد پس آنچه از تکه
جبه نزد تو باقی مانده با تو بفروش بهزار دینار که با او تبرک جوییم و چیزی از او را تو
خواهیم داد پس فروختم با ایشان یک پاره جبه را بهزار دینار و ایشان یک پاره از آن را نیز
بمن دادند بجهت تبرک و من کنیزی داشتم که چشم او عیب کرده بود و از علاج و عافیت
در او نبود طبیب از برای او آوردم هر دو چشم او را دید گفت علاج ندارد و دوا
چشم راست او شاید که معالجه کنم که نفع از برای او داشته باشد پس طبیب از نزد ما
گفت و بیرون رفت و برگشت تا نیامد پس آن پاره جبه را که در دستم بود بر روی آن
کنیز نالیدم دفعة بقدرة الله تعالی بینا شد بالجمله این بلای جبه نزد من همه خیر بود
نمیگذاشتم او بر هر نفر یا بر کوری مگر آنکه خدا او را شفا میداد برکت علی بن موسی الرضا

ابو الصلت هروی میگوید که حضرت رضا با جمیع مردم بلغات خودشان تکلّم میفرمود
و قسم بخدا که بود افصح انها در لغات خودشان و بیشتر و بالاتر ایشان بود از راه
علم و حکمت و تقوی و ورع و بود فضایل آنحضرت لا تعدّ و لا تحصی عرض کردم یابن رسول
الله من از تو کار عجیبی دیدم فرمود چه دیدی ای اباصلت عرض کردم که دیدم ترا که تکلّم
با مردم بلغات ایشان از کجا دانا شدی ای سید من بلغات مختلفه ایشان فرمود ای
اباصلت مائیم حجت خدا بر خلق و خدای تعالی احدی را حجت بر خلق خود نمیکند مگر انکه عارف
بلغات مختلفه ایشان باشد ای اباصلت آیا قول جدم علی بن ابیطالب کافی از برای
تو نیست که فرموده است و اورثنا العلم والحکمة وفصل الخطاب یعنی میراث برده‌ایم
علم را و حکمت را و فصل خطاب را و فصل خطاب همان معرفت لغات است ابو الصلت میگوید
چون نزدیک شد بحضرت موت او و زمان حرکت او در رسید و آمد اوان رحلت او
از دار فنا بدار بقا در روز دهم از ماه ذوالحجة سنه دویست و سه از هجرت عزم
مامون نمود با اصحاب خود در حالتی که روی او درخشان بود چون ماه شب چهارده در
تمام و کمال پس چون داخل بر مامون شد مامون بجهت اکرام حضرت برخاست و اصحاب
او نیز برخاستند پس حضرت را بر کرسی از عاج نشانیدند و بودند که بتکلم میکردند بعون
کلام پس مامون بحضرت عرض کرد که بیرون برو یابن بنت رسول الله تو نماز عید گذار
چنانکه عهد شده بود و عهد کرده بودی و ما بتو اقتدا کنیم زیرا که تو عزت و شرف مایی حضرت
فرمود من احتیاج به پیشوائی ندارم تو از برای مردم نماز گذار زیرا که تو خلیفه ملکی بزعم
مردم و تو حاکم بر ایشان هستی من نماز بکنم بکسانی که یکتن و تنبل باشند از بیرون
رفتن و این عادت بیرون رفتن از تو جاری شده در زمان پیش نه از من مامون
عرض کرد که ناچار از بیرون رفتن از برای نماز باید بروند دیگر زیرا که تو امروز اشرف و اعلم

خلق

خلق هستی نزد خدا و فضل ایشان نزد جدت رسول الله و آبا کرام خود علیهم الصلوة والسلام
من خواهش دارم اینکه تو نماز کنی با جمعیت زیرا که تو افقه ناس هستی و اعلم و اکثر ناس هستی
فهما و تو خلیفه خدا هستی در زمین و ولی خدا هستی در میان عباد و امین خدا هستی بر خلق
پس حضرت قبول فرمود خواهش او را و فرمودند حبا و کرامة چند ولکن بغیر آنکه خواهش
کردی بجهت دوستی با تو و اکرام و احترام تو قبول کردم پس مامون از نزد حضرت بیرون رفت
و داخل خانه خود شد ابو الصلت میگوید که چون وقت صلوة عید رسید حضرت لباس
فاخری پوشیده و عمامه بر سر گذارده و اصحاب آنحضرت نیز لباسهای فاخر خود را پوشیدند
و در خانه حضرت جمع شدند پس همینکه حضرت اراده بیرون آمدن و بیرون آوردن ایشان
کرد بناز برخاست بر قدمین او مشغول اذان شد و ایشان نیز برخاسته پشت سر حضرت
افتادند پس از کثرت جمعیت صحرا لرزه در آمد و از در و دیوار و در و دکان صحرا
آواز تکبیر و تهلیل آمد که متابعت حضرت مینمودند و مردم از هر طرف شتابان بجهت
ادراک آمدند گویا که ایشان طلب نموده بود همه آواز لبیک لبیک یابن بنت رسول الله
بلند کردند پس چون جمعیت بدر خانه حضرت بکمال رسید بیرون آمد حضرت با اصحاب
خود با روی درخشان چون بدر در تمام او دامن بکمر زده اصحاب او نیز بهمین هیئت دامن
از ساق برداشته رو بمصلی نمودند و مردم دسته دسته با او میرفتند و حضرت برفت
و میفرمود السلام علی ابوی آدم و نوح السلام علی ابراهیم و اسمعیل السلام علی ابی
محمد المصطفی و ابی علی المرتضی السلام علی امی فاطمة الزهراء و خدیجة الکبری السلام
علی آبائنا النجباء السلام علی الانبیاء و المرسلین السلام علی الاوصیاء
و الصدیقین السلام علی الشهداء و المؤمنین السلام علی عباد الله الصالحین در
انحال مردم بسوی حضرت شتافتند و دست و پای او را میبوسیدند بعضی از کسان

مامون اینحالت را از حضرت دید بمامون خبر داد آنچه دیده بود از مردم نسبت بحضرت
و گفت ایها الامیر زود بیرون برو و جمعیت مردم را از و بگردان و پیش از حضرت رضا
خود را بمصلی برسان و از برای مردم امامت کن اگر نه اینکار را بکنی هر آینه خلافت از
دست بیرون می رود بالجمله تحریص کرد مامون را بخروج بسرعت شدید و بلیغ پس مامون
حرف او را شنیده با اصحاب خود بیرون آمد و پیش از حضرت رضا داخل مصلی شد
و آن ملعون نشست و اصحابش از پشت سر او نشستند صف در صف پس در اینحال
حضرت رضا آمد در حالیکه تسبیح و تقدیس خدا میکرد و اصحابش از پشت سر او صلوات بر او و بر آباء
و اجداد او میفرستادند تا داخل مصلی شد دید که مامون ملعون نشسته و اصحابش
پشت سر او صف صف نشسته اند و بعضی از آنها ایستاده بودند که بانتظار آمدن حضرت
و امامت کردن حضرت باشند نشسته بودند پس باب دیدن این حالت که مامون خواهد امام
این نماز شد برآمد و بانیواسطه خجل شدند پس مامون برخاست نماز عید گذارد در مردم
تمام در پشت سر اقتدا باو نمودند حضرت این خیانت را که از آن ملعون صادر شده بود
پنهان داشته و هیچ جواب از او نفرمود بواسطه کرم و حسدی که در اوان از آن ملعون
مشاهده فرموده بود بعد از آنکه از نماز فارغ شدند مصافحه کردند و اصحاب ایشان نیز
مصافحه کردند و هر یک بجای خود رفتند هرثمه میگوید که من خادم مامون بودم
و خدمت او میکردم ولی از دوستداران اهل بیت بودم و بسیار اعزاز و احترام حضرت
میکردم و از بابت اینکه مبادا از این ملعون بآنحضرت اذیتی برسد او را باخبر باشم هر خبری
که از مامون می شنیدم بحضرت خبر میدادم خواه خبر خوشحالی یا بدحالی حضرت میفرمود
جزاک الله جزاء اهل البیت و جزاک الله تعالی اعلی علیین آن هرثمه اجل من نزدیک
شده و ایام رحلت را آمده و از عمر من قلیلی باقی مانده ای هرثمه مامون بمن زهری خواهد

داد در

در خوشه انگوری و دانه اناری بانطریق که سوزنی را بریسمان فرو کرده و آن ریسمان را
آلوده بزهر نموده در یکشبانه روز میان نمک گذارده پس او را گرفته در حالیکه دست
قابل از آن قطره قطره بچکد و بیک نیم آن ریسمانها در دانه های انگور و انار چند
دفعه در عرض و طول دانهای انگور و انار را ای هرثمه آن انار پس آلوده بکنند بزهر دانهای
او را بحالیکه او را از پوست بیرون نیاورده باشند و اطرافش از پوست خالی
باشد این کار را باو میکنند بدفعات متعدده پس این سبب هلاکت من است و
هلاکت من بر دست آن ملعون است این خوشه انگور و دانهای انار پس بعد از آنکه
این کار از او صادر شد خداوند تعالی بتغییر میدهد آن نعمتها که باو ارزانی داشته
ای هرثمه اینها را اگر گفتم همه بمن خبر داده بعد فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و ما الله بغافل عما یعمل الظالمون بعد حضرت قطرات عبرات از
دیده جاری ساخت و فرمود اهرثمة لقد حان الرحیل الی الجنان
فی فیها مقیل قصور قد اعلت شامخات و حور العین فیها
فیها استعجل الی المختار جدی یا خلیلی مع ابنها الکری
الجلیل سکبت مدامعی والقلب صیح حزینی فالبکاء منی
طویل لما اتیت من جور الاعادی لهم اشکی الی الخل الوصول
هرثمه میگوید که اینها را که از حضرت شنیدم گریه گلوی مرا گرفت پس گریه کردم
بحدیکه گریه او و شنیدن این کلام از دو عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول
الله این گریه و زاری از برای چیست فرمود یا هرثمه آیا نمیدانی بیشتر از این که بما چه رسید
از کشتن و آویختن و غضب کردن اموال و ریختن خونها و متفرق کردن از اوطان
و آنچه دیدیم ما از مکر و خدعه و جور اعدا و شماتت حاسدین که با جد ما رسول مختار و پدرها

حیدر کرار و مادرم فاطمه زهرا بوده بعد فرمود واغوثاه من جور اهل الله یا دمال قیامت
الظلم والجور والاذی لاهل البیت پس حضرت گریه و ناله کرد و فرمود انما اشکو بثی و حزنی
الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و اذا نزل القضا
فلا مرد له من الله کل من علیها فان ابا صلت میگوید که چون آن زمان حضرت بیرون آمدم
گریان و نالان و رها گویان در حالی که قلبم پر از محبت او بود و بعلت آنچه از او دیده بودم
از مناقب و فضایل و معجزات و براهین و آیات و نیز میگوید که او زن حضرت مرا خواند
و خود در خلوت تشریف داشتند و معتزل از مردم بودند پس آمدم نزد او و ما بین دو چشم او را
بوسیدم و بگریستم فرمود که ای ابا صلت مهلا مهلا یعنی ترک گریه کن چیست این گریه و زاری تو
عرض کردم که سبب گریه محبت و شوق من است برای سید من فرمود ای ابا صلت رسیده است
هنگام کوچ و نزدیک شده است اجل و آرزو دارم از دنیا بیرون روم شده و زمان مرگ در رسیده و نزدیک
شده است مرگ که احدی را چاره از وی نیست و فرار از او از برای احدی ممکن نیست ای ابا صلت
مامون ملعون بعد از چند روز دیگر مرا زهر میدهد در خوشه انگوری و دانه اناری و هلاکت
و موت من در آن است و میخواهم چیزی به تو بگویم که سر باشد میان من و تو و پیش
احدی اظهار آن نکنی و بجز خود هیچکس را بر او مطلع نشود ای ابا صلت بعد از آنکه من وفات
کردم اگر مامون خواهد قبر مرا پشت قبر پدرش هرون الرشید قرار دهد البته
خواهند آمد بعضی از غلامان او که بشکافند بیل و کلنگ و عمود پولادی و مامون امر میکند ایشان را
بکندن قبر من در آن موضع که خود میخواهد پس ایشان نمی توانند حفر کنند چرا که زمین بر ایشان
سخت و صلب میشود بحیثیتی که قدرت بر حفر آن پیدا نمیکنند و بیل و کلنگ و عمود ایشان
از سختی زمین شکسته میشود پس ایشان متحیر میشوند از حفر قبر من پس ای ابا صلت برو نزد او و بگو
و مامون را اخبار از سخن من کن و امر کن ایشان را باینکه حفر قبر مرا پیش روی قبر پدرش هارون الرشید کنند

و امر کن مامون را که مانع حفر نشود و اذن در حفر دهد و مهیای نماز بر من شود و بعد از ساعتی
زیرا که می آید شما را اعرابی نقاب داری سوار بر شتری که به تعجیل خود را از دور جنازه
من می رساند و نماز بر من میکند و امامت میکند بر شما در نماز پس بعد از آنکه نماز کرد
و امامت نمود و شما فارغ از نماز شدید برید جنازه مرا بمکانی که وصف کردم برای شما
و بکنید قدری از آن خاک را که می بینید قبر کنده را که وسط او [illegible] پس قبر کنده ظاهر
شده می بینید در او عجایب و براهین که مامون و اصحاب او از او تعجب کنند پس حضرت
فرمود یا ابا صلت امر مامون بسیار عجیب است نزد من اظهار عدم میل و اظهار خلاف میکند با وجود
این قصد میکند موت مرا پس فرمود ای ابا صلت بدانکه موت چهار است و بعضی آن موت
انبیا و اولیا و اوصیا و صالحین و این موت است که از همه موتها موت ایشان بهتر و برتر
و در آن موت است کرامات و فرح و سرور ایشان ای ابا صلت اما آن چهار موت دیگر اول آنها
موت امرا و وزرا و سلاطین و حکام است پس موت ایشان فتنه است که واقع می شود
بعد از ایشان بر رعیت که بعد از ایشان شنید و دویم آنها موت علما و زهاد است
پس موت ایشان فتنه در اسلام و نقص در دین حاصل میشود سیم موت اغنیا است
که صرف عمر در درک لذات میکنند پس موت ایشان حسرت است بر مفارقت فقرها
و مالهای ایشان موافق قول خدای تعالی زین للناس حب الشهوات و اما موت چهارم
پس آن موت فقرا است که صاحب حسرتهای بسیار و آرزوهای بیشمار و در نظر مردم
خوار و بی اعتبار و همیشه حسرت می برند بنعیم و زینت دنیا را داده و [illegible] از برای اهل ایشان
و بجهت کم روزی بودن ایشان و احتیاج ایشان بسوی مردم و حسرت بردن ایشان در دنیا
بر فقدان حوصله بندند لهذا موت ایشان راحت است از هم و غم و حزن و حسرت و [illegible]
و تعب و اما موت خاص پس آن موت انبیا و اوصیا و اولیا و صالحین است و این در تحقیق

برده اند بلکه آنحضرت را که گمان مردن در حق ایشان میکنند از ایشان از داری بداری
رفته اند و هم احیاء عند ربهم یرزقون و فی نعمة ینقلبون و یقول الله عز و جل فی کتابه
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء هرثمه میگوید که از نزد حضرت
بیرون آمدم در حالتی که مشغول آدم مست بودم از شدت گریه و حزن و داخل شدم
بر مامون پس چون مرا بحالت گریه و هیئت حزن مشاهده کرد گفت چه حالت است
که چنین بینم ترا ای هرثمه گویا مهموم و محزونی گفتم ای خلیفه زمان دلهای شناسان در زمانه
یکدفعه روز حزن و اندوه میشود و یکدفعه روز فرح و سرور دان طور اطلاع نکردم چرا که
میان من و حضرت واقع شده بود از اسرار و اشعار و مقالات آنحضرت ابو الصلت
هروی میگوید که بود حضرت که انتظار میکشید از جانب مامون و انتظار وقوع بلا
میکشید و دعا و عبادت خدا پروردگار و تضرع بود و میفرمود اللهم ما بانشلی بالموت
و لقائک لجنتی فی اعلی علیین و نیز ابو الصلت میگوید که حضرت مرا در روزی از روزها
خواست و من داخل شدم بر او و نزد او بود در زوجه اش ام حبیب و اولاد او ابراهیم و حسن و حسین
و محمد و قانع و عایشه دختر او و حضرت میگریست بچشمی که ریش مبارک او از آب چشم
تر شده بود گفتم ایسیدی من گریه تو از جهت چه است چشم ترا گریان باد پس فرمود ای ابو
الصلت نزدیک شده است اجل و منقطع شده است امل و من در همین ساعت در
خواب رفتم و دیدم در خواب جدم رسول الله را در روضه از ریاض بهشت نشسته
بر فرش حریر و دیباج اخضر و با او بود جدم امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و علی بن
الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و پدر بزرگوارم موسی الکاظم و عمو جعفر طیار و عقیل
و پسر او مسلم و حمزه کل ایشان در خدمت حضرت نشسته بودند ایشان از رویهای
سید رخشید و بر ایشان بود حلهای بهشت پس آن زمانی که ایشان را دیدم سلام بر ایشان

کردم

کردم و ایشان جواب سلام دادند بعد از آن جدم رسول الله مرا در بر کشید و بر سینه خود چسبانید
و پیشانی مرا بوسید و من بوسیدم و بوسید دهن مرا و گریه میکردند و ایشان نیز گریه
میکردند بجهت گریه او پس عرض کردم یا رسول الله چرا گریه میکنی و از جهت که دهن مرا
میبوسی پس گریان شد و فرمود که تو در همین ساعت زهر خواهی نوشید از دست
دشمن خود مامون و مرا آنکه نزد ما نزدیک پس جنان خلد زینت یافته و مشتاقند بسوی
تو حور العین بتعجیل آمدن تو که تمام چشم در راهیم و انتظار تو دارم ترا امیکشم پس
من گفتم در چه وقت من آیم بسوی شما و ملاقات کنم با شما در بهشت فرمود در روز بیست و یکم
شهر رمضان پس وداع کردم او را و او نیز وداع کرد مرا بعد از آنی که در بر کشیده بود
مرا و بسینه خود چسبانیده بود پس بیدار شدم و بگریستم بجهت فراق ایشان پس فرمود
ای ابا الصلت برخیز و با من بیا که من میخواهم نزد مامون روم تو با من بیا و بنشین
بیرون خانه پس بعد از آنی که من داخل شوم و بیرون آیم پس اگر دیده که سرم پوشیده
با من تکلم بکن و اگر دیدی سر برهنه بیرون آمدم با من تکلم مکن که من در آنحال مشغول
بخود هستم از زهر حرارت سم ابو الصلت میگوید با حضرت رفتیم تا در خانه مامون
چون حضرت داخل شد مامون استقبال او را کرد بطرف حضرت کرد و برخواست بر سر پا
بجهت اعزاز او و تحیت داد و جا گفت او را و با او مصافحه کرد و داخل کرد او را در خانه
و فرش کرده آنخانه را بفرشهای خوب و حضرت را بالای فرشها نشانید و حاضر نمود
از برای او سفره که در آن سفره بود انواع طعامها و میوها و در آن سفره ظرفی بود
و در آن ظرف خوشه انگوری و اناری بود و دهن باز و شق شده پس هر دو با هم خوردند
پس از فراغ از اکل سفره را برداشتند و آن ظرف انگور و انار باقی ماند
بعد از آن که دست شستند مامون ملعون قدح انگور و انار را در پیش حضرت گذاشت

دادم نمود او را بخوردن و گفت بخور یا ابن بنت رسول الله از این عنب چون در دهان
نکرد و خود بیرون آمد از نزد حضرت و در حرم خود رفت پس حضرت دست راست
خود را دراز کرد بسوی انگور و دانه از او در دهان گذارد چون بشکم رسید برید از
سر ناف تا به سینه را مثل بریدن بکارد و مثل پاره کردن و مثل کردن گوشتها به تیغ
دلاکی پس برگرا اعلانیه دید و تغیر رنگ کرده انگوشت انگور را گذاشت انداخت و سوار
بجانب خانه خود تا آنکه واقع شد انگوشت در بالای بام خانه آنحضرت و منزل اعلی
او را مخفی کرد از چشمهای مردم و ظاهر نخواهد شد تا وقت مرگ مامون بلعنة الله تعالی
و حضرت در آنحال نشسته و کبر میبرد تا مامون بیرون آمد پس حضرت قصد بیرون
آمدن نمود مامون عرض کرد کجا میروی ای سید من حضرت فرمود بجائی که مرا فرستادی
و خود میدانی که چه بمن کرده بعد از آنکه آن عهدها را با من کردی خدا جزا بدهد ترا در آن
کاری که با من کردی آیا این جزای من بود از تو که مرا واقع سازی در هلاک بجهة طلب
دنیا و بجهة حب ریاست و حکام گذاشته در دنیا خلود از برای تو است ای مامون زود است
بدرود آنچه را گذاشته و ببینی آنچه را از راحت کرده بیهات بیهات که مخلد باشی
در دنیا پس فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس ابا از ان
انشاد نمود نعم صرف الزمان وذبت الدهر ابکانا و نغص العیش
متاجرين خلانا كنا بارغد عيش في منازلنا مع النبي رسول الله مولانا كنا
بطيبة نتهوين في فرح برغدها نسحب الاذيال ازدانا حرمنا تحد مثلنا بالوجد
ونبتنا والله يخفضنا والخلق ترعانا والدهر يشتتنا والخصم غادرنا والجور
حل بنا والسيف افنانا فنحن فبناته شتتها بغصته تبالج الشمس فوق
الفرش سكرانا واخر يابا السيف معتفرا تجبه لاغاربا بالقطف عريانا

[illegible]

[illegible]

رمنا اماسية من بعدنا جنب اطفالنا ترث ظلما وعندنا صاحب حيث
میگوید که حضرت پس از خواندن این اشعار گریستند بگریستن شدیدی و رفتند بخانه خود
و خود را در میان رخت خواب انداختند زوجه او ام حبیب چون او را باین احوال دید
گریست و زنهار دیگر نیز با او گریستند حضرت تسکین ایشان میکردند و میفرمودند
ای جماعت زنان باز ایستید از گریه زیرا که مرا طاقت نیست از شنودن آنچه من از الم
از خوردن سم و من هلاک خواهم شد لامحاله و فردا بعد از زوال دیگر مرا نخواهید دید
پس زنان ساکت شدند بجهة رحمت دل سوختن از برای حضرت ابو الصلت میگوید که چون
روز بیست و سیم رمضان شد از سال ایشتاد و یک از هجرت نبوی علی هاجرها افضل الصلوة
والسلام و بود از روز روز دوشنبه و روز وفات آنحضرت خواند مرا سید و مولای من
علی بن موسی الرضا پس آمدم بخدمت آنحضرت داخل شدم بر او در حالتی که میگریستم و نزدیک
درها را به بند من درها را بستم و نزد آنحضرت نشستم فرمود ای اباصلت رفتن از این
دار نزدیک شد و زمان مرگ در رسید و حاضر شده است مرا موتی که فارق کرد از
از وصیت میکنم ترا با آنکه خوب بمانی بعد از من با اهل و ولد من و ضعیفان از ایشان
و اکرام کنی ایشان را و دوم وصیتم اینست که ایشان را ضایع نگذاری و تضییع حق ایشان
نکنی بعد از ان ای اباصلت که بعد از آنکه من وفات کردم می آید شما را مامون و اهل اولاد
و میخواهند مرا غسل بدهند و تجهیز نمایند و نماز بر من گذارند و میخواهند که حفر قبر از برای من
بکنند از پشت قبر پدرش هرون و میخواهند اینکه قبر پدرش را پیش روی قبر من قرار دهند
چون چنین اراده کنند سخت میشود بر او زمین و عمود آهنین بر او کار نمیکند و ایشان
عاجز خواهند آمد از حفر قبر من و خسته خواهند شد عاملین ایشان و شکسته خواهد شد
بیلها و کلنگهای ایشان پس چون دید که ایشان عاجز آمدند از این بجز ده مامون از کلام

پس او برغم انف خود اطاعت تو خواهد کرد پس چون اطاعت کرد برو پیش روی قبر
پدر او هرون الرشید و بیلی بدست بگیر و حفر کن زیرا که من در آن موضع گودالی چون
و کوچکی که طول او بقدر دو ذراع و عرض او بقدر دو ذراع و عمق او بقدر دو وجب باشد
و خود برون بیا از آنجا و مامون را مطلع گردان از بعد از عرض و طول و عمق قبر بعد او را
بر سر قبر پس آن قبر طویل و عریض و عمیق شده بقدر قامته تا که بر گرد قبر کاملا کرده
و در او است ضریح بزرگ و خوبی که مهیا کرده است او را خدا تعالی از برای من و بجوشد
از قرار آبی که پر میکند قبر را و در میان آب ماهیهای کوچک هستند که جولان میکنند در این
آبی که در وسط او لحد است دیگر ای اباصلت این دو قرص نان را که دارا از برای
آن ماهیان پس بعد از آنکه این احوال را دیدی و آن ماهیان را اشاره نمودی ریزه کن
این دو قرص نان را از برای ایشان تا بخورند بعد از خوردن می بینی ایشان را که در همان
ساعت بزرگ شده اند و عدد ایشان فلان قدر است زیاد میشوند از این عدد
تا نقص رو داده است که بیرون باید از قرص نان ماهی بزرگ و همه این ماهیان را بخورد و خود
غایب از ابصار شود بعد رحمه الله تعالی و من کلام عجز بنظم بکنم که اعدای او را المهمد
بخوانی آن کلام را از آنجاست بعد از آنکه گذاشته باشی دست راست بر آن
آب و دست چپ را بر دهن خود که آن آب فرو برود و لحد خشک بشود و بگو از برای
مامون که اهتمام در غسل و کفن و صلوة بر من نکنند و تعجیل نماید که مرا بعد از ساعتی
شما را امامی خارج از اینجاست او پسر من محمد جواد است و ولی امر شما و حجت بر شما
در دنیا و آخرت و سوال کرده میشوید شما از طاعت او و امامت او در روز قیامت
پس او نماز بر من خواهد کرد و شما پشت سر او نماز کنید که او امام شماست و متولی
غسل من و جنازه من خواهد شد پس حضرت بعد از فرمودن این کلمات انفیه زور کم غش کرد

بعد از ساعتی

بعد از ساعتی که بهوش آمدند فرمودند ای اباصلت طشت و ابریق از برای من بیاور
من بردم و در آنجا حاضر ساختم و طشت را در پیش آنجناب گذاشتم قی کردند در میان طشت
و در او بود پاره از جگر او پس من گریستم از بابت رحمت و دل سوختن پس باز غش
کردند و من طشت را برداشتم پس چون بهوش آمدند فرمودند بیاور طشت دیگر
پس طشت را حاضر ساختم حضرت ابریق را گرفتند و وضو ساختند از برای استیناف
صلوة و نشستند و دو رکعت نماز بجا آوردند و دستها را گشودند و بلند کردند و نظر را
باسمان انداختند و خواندند خدا را بدعاهائی که من نفهمیدم هیچیک از آنها را
و اشاره فرمودند بدستشان بجانب سینه و بسجده افتادند ابوالصلت میگوید
والله العظیم هنوز کلام حضرت در سجود تمام نشده و هنوز رفع راس نکرده دیدم در پیش روی خود
مردی ایستاده هیئت او مثل هیئت رضا فرقی در صورت نداشتند و بسیار شباهت
بحضرت داشت مگر اینکه او گشاده دهن و قطط الشعر بود یعنی جعد مویش کوتاه بود
نظر کردم باو و تامل کردم در او دیدم او را جوانی نیکو مثل غصن بان یا قضیب
خیزران صبیح الوجه عریض الخدین عظیم المنکبین قوی الساعدین عذب الکلام
فصیح اللسان حلو التبسم ملیح المنظر زیبا کشاده بهی اللون سپید رخشنده نور از ما بین
دو چشم او یعنی از پیشانی او پس نظر میکردم دیدم که ایشان یکدیگر را بوسه میگیرند
دیگر بستند تا یک ساعتی امام محمد جواد گریه میکرد و میفرمود وا ابتاه وا محمداه
وا علیاه وا اباالقاسماه وا حیدراه وا فاطماه وا حسناه وا حسیناه وا ابتاه وا
انقطاع ظهراه وا مصیبتاه بک یا ابتاه لیت الموت اعدمنی الحیوة اینها را
فرمودند ساعتی بیهوش افتادند و من بگریه ایشان گریه میکردم و صورت میخراشیدم
از شدت حزن وا آثاماه حبیب زوجه حضرت او نیز از شدت بکاء و نحیب غش کرد و بیهوش افتاد

پس بعد از انکه بهوش امد او رخود را خراشید و خاک بر سر کرد و او لاد اش ان
ناله میکردند و کریستند کریستن شدیدی پس چون حضرت دلبرش محمد جواد از غشوه
بهوش امده محمد جواد انشاد فرمود جَارَ الزَّمَانُ عَلَیْنَا ثُمَّ اَفْنَانَا وَصَدَّ عَنَّا
الَّذِی قَدْ کَانَ یَهْوَانَا فَنَحْنُ فِی خَطَرٍ مِنْ کُلِّ جَارِمٍ بَیْنَ الْاَنَامِ وَ زَادَ شَتَاتًا یَا نَا
مُشَرَّدِینَ عَنِ الْاَوْطَانِ فِی تَعَبٍ بَیْنَ الْبِلَادِ وَ حُقُوقُ اللّٰهِ اَوْدَانَا لَوْ اَتْنَا
دَرَسُولُ اللّٰهِ مُجْتَبَانَا لَکَانَ یَکْرُمُ مَنْ قَدْ کَانَ یَهْوَانَا فَالْیَوْمَ تَجْنِیْهِ نَا مَنْ کَانَ یُبْغِضُنَا
وَالْیَوْمَ یَظْلِمُنَا مَنْ کَانَ عَادَانَا اَشْکُوْ اِلَی اللّٰهِ مَا حَلَّ بِیْ وَ بِکُمْ مِنَ الْاَنَامِ وَ مَا کَانَ
بُکْتَنَانَا ابو الصلت میکوید که چون محمد جواد فارغ از شعر شد بی اختیار نزد او رفتم
و پیش فتادم و او را بوسیدم و کریه میکردم کفتم ای برادر که میتی البسید من و چه نام ای برا
فرمودم انکسی که خدا واجب کرده طاعت من را بر شما منم امام شما محمد بن علی بن موسی
الرضا پس کفتم ای برادر که تویی امام محمد جواد که پدر تو حضرت رضا مرا وصیت با طاعت
تو کرده فرمود اری پس افتادم بقدمین انحضرت و بوسه میدادم و عرض کردم از کجا امدی
الان فرمود از مدینه امدم وقتی که پدرم مرا خواند من اجابت او کردم و امدم نزد او
چرا که طاعت او فرض است بر من و نشنیدم او را که خدا کرد مرا ابطلانی که تاویل انها را
نمیداند جز خدا و ما جماعت اهل بیت نزد ما دنیا مثل کام است و نیست با ما مکانی
دورتر از مکانی نیست و مفقود و پنهان نیست از ما چیزی و سوال میکنیم از خدا چیزی را
مکر انکه عطا میکند پس من عرض کردم که چکونه از در بسته داخل خانه شدی فرمود
فضایل ما اهل بیت لا تعد و لا تحصی است زیرا که خدا تعالی برکزیده ما را و هدایت کرد
و تعظیم و اکرام کرد ما را و صاحب شرافت کردانیده ما را و داد بما اسم اعظم و فهم مکرم مخزون
مکنون کرا داد بین کاف و نون است و ان کردانید برما محجوب شد و عرش سبحانی اد کطل

کرداینده

کرداینده از برای ما بعید را و عطا فرموده بما کل چیز را طلب کنیم و اراده نمائیم و داده است
بر ما جبر و بلا او و ساخته ما را بر رقاب بسلین و مالک کردانیده ما را بامور بنا و دین
و فهمانیده است احکام خود را بما و الهام کرده است بر ما علوم جبرائیل و اخرین را
و کردانیده است ما را انکه وارنده اهل جن در روشن کردانیده است بما دنیا را و نور او
کردانیده بما انحضرت را پس وای بر کسی که عصیان ما کند و مخالفت ما ورزد و خوشا برای
کسی که اطاعت ما کند و خوشنودی ما طلبد محشور میشود در زمره ما و فایز میشود بقرب ما
پس انحضرت انشاد فرموده نحن نسل التقی حجا حفظا بیتنا الوحی منزلنا
جبریل اکرم التجب ناو ابانا حیدر منا لی لدا التنزیل شرف الله قدرنا واجتبانا
خالق الخلق خود رب جلیل فرض الله حبنا و ولانا یوم حم فی فیبا الله لیل من تولی
بنا و عقد ولانا فله فی الجنان ظل ظلیل وَیْلٌ مَنْ حَلَّ عَقْدَنَا و ولانا عاقبه فی الجحیم
و بل طویل ابو الصلت میکوید که در انحال حضرت رضا فرمود یا بنی نزدیک من ای در زیر عبا
پس حضرت جواد نزد او رفت و دست بکردن شد و ساعت طویل دیگر کریستند و من
نظر میکردم با انها پس فرمود یا بنی بکذار کوش را ست خود را نزد دهن من تا بیاموزم
تو علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمه پس حضرت جواد کوش خود را کذاشت پس تحریر
فرمود ساعت طویلی و تعلیم فرمود با واحکام دین و شرایع اسلام و علوم انبیا و مرسلین
و معجزات و براهین و انچه خدا در پیش حریش امانت کذاشته بود از سایر علوم که باو
رسیده بود از آبا کرام و از حضرت رسول الله صلعم پس عبارا از روی ایشان برداشت
کردیم و دیدیم که دو لب حضرت رضا کف کرده کف از رویش بر میزد که نور از در وش بجوید
و دیدم محمد جواد را که غبارا از دو لب انحضرت بر لیسید و میمکید همچنانکه طفل پستان
مادر را میمکد پس سر را بلند کرد و دست راست خود را اکشید در زیر عبا و بدست خود دغر بر بدن او آورد

شبه بکنج نک او را لعنه و حمد خدا کرد و من نظر بایشان میکنم و تعجب میکنم پس حضرت
رضا ع زوجه خود ام حبیب دختر مامون را خواند پس چون حاضر شد فرمود باو
داخل شو با من در زیر عبا پس داخل شد پس حضرت با او نجوی فرمود تا زمان طویلی
پس حضرت باو امر فرمود بانکه انگور را بگیرد و حفظ کند تا هلاک شود پسر مامون پس
ام حبیب از زیر عبا بیرون آمد در بر او بود جامه سیاه و پوشیده بود خود را با زار خود
همیشه شنیدم او را که میگریست و میگفت جفا و کرامه لسته والک یا سیدی زودات
که بجا رسانم آنچه را که وصیت کردی بمن پس ام حبیب دور شد از حضرت و باولاد
و دختر خود عایشه بجانب رفت پس حضرت فرمود نزدیک من بیا ای ابا صلت ایشان را با
جعفر بتحقیق نازل شد مرگ که چاره و فراری از و نیست و بدرستیکه من کوچ کننده ام
از میان شما و شناسنده سوی خانه پدرها و جدم رسول الله صلعم پس حضرت جواد
بیرون رفت حضرت او را بسینه خود چسبانید و پیشانی او را بوسید و او را ای بوسید
و می بوسید و میفرمود ای پسرک من زمان فراق بیاید و لعد از و ملاقات نخواهد شد
تا روز قیامت و هم را الخواهیم دید مکر در بهشت پس وصیت میکنم ترا بخوبی با اهل و نسل
و قرابه و اصحاب من پس مدارا کن با ایشان و ملازم باش بتقوی و طاعت و حسن عبادت
خدا و ملازم باش امر بمعروف و نهی از منکر را و خفض جناح کن از برای هر که تابع تو باشد
از مومنین و بر تو باد با حسان بسوی خوبان ایشان و عفو و گذشت از بدیهای ایشان و
و اکرام نما کسی را که داد و بر تو شود و عفو کن از کسی که ظلم بر تو کند و خود را در بنا غرب
بدان مثل کسی که عبور نماید بمنزلی و از آنجا رود و کوچ کند ابو الصلت میگوید که پس از آنها
حضرت و صیت فرمود بسیاری که حاضر پیش او بودند و با ام حبیب و اولاد او و بخشش فرمود او
با مامت پسر خود محمد جواد ع و امر نمود ایشان را از اتباع و اقتدا با بطالت و جهاد در راه

واطاعت

واطاعت امر او و فرمود از برای ایشان ایها الناس متابعت کنید این را و مخالفت
با او ننمایید و اطاعت کنید این را و عصیان او نکنید پس او خلیفه و جانشین من
است بر شما بحق من بامر الله پس مثل او در میان شما مثل سفینه نوح است هر کس
سوار شد نجات بیابد و هر که از او دور رفت هلاک میشود و او ست حجت خدا بر شما
و او ست امام شما که قائم است بعد از من بامر الله مدین است بدین الله عز و جل
و معتبر است کتاب خدا را و جد بزرگوار او از برای او بیعت گرفته در روز غدیر خم
و او ست لطف خدا در زمین و حجت خدا است بر خلق و او امامی است که بیرون
می آید از صلب او حجت قائم و عدل منتظر که سمی است بعهد جدم و خواهد کرد آخر
زمان و او این میشود بدین الله و اقامه مینماید حدود خدا را و بر میساند حق را بمستحق
و پر میکند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده است از جور و ظلم عجل الله فرجه
و مخرجه آمین یا رب العالمین بعد حضرت فرمود ای پسرک من نزدیک شو بمن پس
نزدیک شد حضرت تسلیم کرد باو انگشتر و اسب و شمشیر و زره و چوب خود را و آنچه بود
نزد او از مکارم انبیا و مرسلین پس فرمود بزوجه خود ام حبیب که بحق من بر تو که زمانی
که من مردم و روح من از جسد مفارقت کرد جامه از برای من پاره مکن و روی خود
برای من مخراش و بر منع از روی خود برمدار و سیلی بر صورت مزن که بعد از غسل و کفن و نماز بر
من زیرا که مامون می آید نزد شما و عالم بموت من نیست پس میگوید او را آگاه کرد بید
اراده تغسیل و تکفین من میکند و سلام میکند بر من و او و اصحابش بر من گریه میکنند پس
بکن بعد از اینها آنچه را که خواهی و اراده داری از بکا و نحیب پس بعد از آن حضرت
چشم خود را گردانید در اولاد خود و اهل خانه که حاضر نزد او بودند و فرمود از برای
ایشان که بیرون شما را گذارم که بهشت خدا آنجا و جمع قیوم و حافظ و ناصر شما است

ابرار فرمود و سر مرا بجانب قبله کردانید و روی را بجانب کعبه و خوابید بر پشت
و دو دست و دو پای خود را کشید و چشم مبارک را برهم نهاد و فرمود هذا ما وعدنی
الله و رسوله و صدق المرسلین و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جاء بالحق و صدق المرسلین و ان
الخلیفة من بعده جدی علی بن ابیطالب ثم من بعده الحسن و الحسین سیدی شباب اهل
الجنة ثم الائمة من ذریة الحسین خاتمهم قائمهم المهدی صلوات الله علیهم اجمعین و اشهد ان
الساعة آتیة لاریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و روح شریف مقدس آن
مفارقت کرد از جسد شریف بردن او و مفارقت کرد دنیا را پس زنان و اولاد
آنحضرت و اکثر مردم که در نزد او حاضر بودند صیحه کشیدند و حضرت جواد ایشان را از اشتغال
میداد و امر بسکوت مینمود ابوالصلت میکوید که من مهیا شدم از برای غسل رضا
و ایستادم بر قدمین خود و کمر را محکم بستم و دامن بکمر زدم پس حضرت جواد نظر بمن کرد
و فرمود که دامن بکمر زدن بهر چیست ای اباصلت عرض کردم بجهة اینست که اعانت کنم
ترا ای سید من در باب رضا و رحمت پروردکار را فرمود مهلا مهلا ای اباصلت
رحمک الله بدرستی که با من کسی است که مدد میکند مرا و اعانت من میکند بر غسل او
عرض کردم کیست او ای سید من فرمود ملائکه پروردکار من و لکن تو ای اباصلت برو بخزانه
و بیاور از برای من مغسل و تابوت و آب عرض کردم ای سید من در خزانه مغسل و تابوت را
و آب نیست فرمود برو به برکات خدای یابی جمیع آنها را پس رفتم بخزانه و آوردم آنچه
طلب کرده بود پس فرمود برو در فوقانی در خزانه و بیاور سفط و کافور از برای رضا
پس عرض کردم ای سید من ندیدم در خزانه سفط فرمود برو ببرکات الله تعالی میابی پس رفتم
و داخل خزانه شدم دیدم سفط موجود است آوردم به نزد آنحضرت و من متعجب بودم از
کلام او پس کشود او را و بیرون آورد کفن و کافور از برای رضا پس حضرت غسل داد و کفن کرد او را

دکذارد

دکذارد او را بر تابوت و نماز کرد بر او بعد از فراغ از نماز دو رکعت نماز کرد و خواند
خدا را بکلامی که من نفهمیدم پس سقف شکافته شد و تابوت بلند شد و از سقف بیرون
آمد و من نظر او میکردم تا اینکه از نظر غایب شد پس من متعجب و مبهوت شدم بجهة
آنچه مشاهده کردم از تابوت و از حضرت پس عرض کردم یا ابن رسول الله لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم همین ساعت مامون می آید و مطالبه حضرت رضا را از ما میکند
فرمود ای اباصلت ساکت باش و خوف مکن همین ساعت تابوت با رضا بر میکردد ای
اباصلت نیست هیچ پیغمبری که در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب باشد مگر اینکه جمع میکند
خدا ما بین روح و جسد این دو در جنت بعد از آن بر میکردد هر کدام از آنها بقبر
خود و همچنین است ائمه علیهم السلام هنوز کلام حضرت تمام نشده بود دیدم سقف
شکافته شد و تابوت بر کشت بقدرة الله تعالی پس حضرت برخاست و حضرت
رضا را از تابوت بیرون آورد و جامه طاهر باو پوشانید و کذارد او را در قبر اش
خود عرض کردم ای سید من تابوت کجا طیران کرد فرمود بسوی بیت المعمور بجهة اینکه
ملائکه بر او نماز کذارند و طواف نمایند دور او پس فرمود ای اباصلت برخیز
و در را باز کن از برای مامون پس برخاستم و در را کشودم ناکاه دیدم مقارن این
مامون آمد و غلامان او با او ایستاده اند در خانه پس مامون داخل شد و حضرت
رضا را دید مرده بر فرش خود ناله کرد و رو خراشید و جامه پاره کرد و کریست
و صیحه زد و ندا کرد و اعلیاه و انقطاع ظهراه و انشا کرد این بیتها را

ما للامام الذی قد کان یؤنسنا … و غاب عن ناظری الیوم اوحشنا
داهیة قد المت فی حشا کبدی … من فورة حرت بهوانا و اخزنا
لو کنت اعلم ما القاه من اسف … خزیته و سکنت اللحد و الکفنا

لکن قضا خالق بهذا فقدره من عظم وجدی بحرت الغض والوسنا صاحب جدیث میگوید
که نالهها بود او بلند شد و فریاد بر آوردند و گریه کردند و نخیب بر آوردند و زمین ارتون
گرفت و آسمانها بحرکت آمد و تعطیل در افلاک پدید آمد و ملائکه آسمان و زمین نالیدند
و جن و انس در اماکن خود صدا بر آوردند و آفاق تاریک شد و آبها فرو رفت
و خشکید و هوا تیره گشت و کوهها بحرکت آمده و بناها متزعزع شده و ماهیان دریا
مضطرب شدند و متزلزل شد دنیا با اهلش و موج برداشت طوفان با اهلش همچنانکه
موج بر میدارد کشتی و آفتاب بکسوف و ماه بخسوف گردید و مردم از هر طرف بسرعت
می شتافتند بر حضرت گریه میکردند بعضی ناله و بعضی اختیار برکن حضرت میکردند
و بعضی نوحه میکردند و اما حضرت جواد پس از نزد جامه پاره کرد و لطمه بر صورت زد
و خود داری نتوانست بکند لهذا غش کرد چون بهوش آمد ناله و گریه کرد و ندا کرد
وا ابتاه وا علیاه وا جداه و خاک بر سر و بر گریبان میریخت و میفرمود مضی سروری
وراحت رحلت آنی وسال دمعی علی خدی وملامی مضی الکریم الذی قد کنت
اعهده وجعلناه لدواعظم لوعاتی راح الذی قد کان یرعانی ویحفظنی عن
العداء ویغشنی فی الملمات یا عینی سحی دما وابکیه حیث قد مضی مضی روحی
وراحتی ومیاتی هذا ابی میت فی الفرش یجدلا یا دمع جری علی خدی وخدانی
ابو الصلت میگوید که چون شعر حضرت جواد تمام شد غایب شد از انصار و مختفی شد از
عیون پس از آن ام حبیب زوجه حضرت ناله آمد جامه درید و لطمه بر صورت زد و ندا کرد
وا علیاه وا مصیبتاه و میگفت حرف آزمان دهانی ثم ابکانی مضی روحی ثبت
الموت افنانی قد غربا بالطرب کان یونسنی وجعلناه له واعظم احزانی
مضی روحی فلیت الموت اعدمنی من قبل افقده اقراحی وریحانی شرفت

بارقی

بارقی فیه فاضا جدی راح الحبیب الذی قد کان یبوانی حضرت بن الجواد کجد
اندبه انکفکف الدمع من جفنی بار ذاتی ولعادوارق ولقلب فی قلق من
الفراق وحزنی غیر الوانی یا موسل من هوا ابار وح تقبله حذب روحی الحلال الکفی
ان کان تقبل روحی ثم ترجعه خذها رهبا فانی عفت زمانی لاخیر فیمن بعد عمر
راح الذی کنت ارعاه و یرعانی مضی الحور وجنات زخرفه وحورعین وروح ثم ریحان
پس ام حبیب صیحه زد و گفت واسفا علیک یا نور عینی ومهجه فوادی وثمره قلبی ولهفی
درکن وحصنی وامانی یا حبیب القلوب وکهف کل مکروب وامام قتیباه وا عظم مصیبتاه علیک
یا صاحب المعجزات والبراهین والآیات فواله العظیم لا اسلوک ولا ان کنت الی ان
اموت وتزالی دواتک بعد الممات اسرع اللحوق بک یا علم الهدی مصباح الدجی وقدوه
الراکعین والساجدین وخلیفه رسول الله وامام المسلمین اخاف بطلعتک الوتبار والنار
بک الله تبار زمانا طویلا وظلمت بعد فقدک الله تبا پس از این کلام ناله کرد و ناله نظم و فغان
و غش کرد و سایر زنان نیز جامه دریدند و لطمه بر صورت خود میزدند و موها خود پراکنده
می نمودند و خواندند که میزدند بویل و ثبور و عظائم امور وا علیاه وا اماماه یا غریب طوس
من الذی بعدک یعد بنا یا علیاه و سایر مردم میگریستند گویا روز بود که در آن روز رسول
الله از دنیا رفته پس از آن آب بر روی ام حبیب زدند تا بهوش آمد و کمی ساکن شد
ناله او و خشک شد اشکها او و آن گاه کرد عنی الله ان یجمعنی و ستر وحه بجانت
عدن صفونا لا یکدر فیا رب عجل موتی بعد موته لعالمنی بعال الکی لست اقدر علی هجره
وفراقه یا سیدی فموتی عندی فهو سهل فی سبیل محبتک حدیث میگوید که بعد از آنکه ام حبیب
فارغ شد از شعر و باز ایستاد از بکا و نخیب با مومن خواهر کرد ما مومن و حجرت با اصحاب خود
و کفت بر خیزید و متوجه غسل و تکفین و تجهیز رضا شوید ابو الصلت میگوید که من گفتم ای طاهر

و طهارت غسل داده است او را و لحد او امام محمد بن علی الجواد و ملائکه او را اعانت نمودند بر غسل
و با الجمله خبر داد مامون را بانچه دیده بود از امر آنحضرت پس مامون متعجب شد از کلام ابو الصلت
و گفت در تربیت بعضی از بعض شک نیست بانکه اینها خلفا جد شانند پس مامون گفت الله
انشاد کرد و گفت هذا ما بال المصطفی علم الهدی و خیر بنی خلفه آخر الرسل جاهم
الا الورثة بالعلم والتقی وخصهم بالجود والفضل والعدل وکلام الی آخر الخلق آیة خلقه رب الفخار
الوزیر کلل الفضل سقی الله اجداثا لهم وقبورهم سواکب مزن الغیث فی اذاق الفضل ابو الصلت
میگوید که داشتیم رضا را در کفن خود دفنه تا زنی چنانکه بود در اول و بردیم او را و مامون
با اصحاب او شایعت میکردند تا رسیدیم بموضع قبر شریف او پس چون آنجا رسیدیم مامون
امر کرد آنجا از برای حضرت قبری بکنند در عقب قبر هرون پدر او و قبر هرون را پیش روی
قبر حضرت قرار دهد فرمود تا کلنگ و بیل عمود حاضر نمودند و امر کرد غلامان خود را که
بکنند قبر را در آن موضع دیدند زمین سخت است و کندن آن صعب گشت هرچند کلنگهای
ایشان شکست اصلا تاثیر در آن زمین نکرد بقدرة الله ابو الصلت میگوید که من
رفتم نزد مامون گفتم بایستد این کار را ترک کن بدرستیکه رضا وصیت کرد مرا پیش
از موت که بگو بمامون که قبر مرا پیش روی قبر هرون پدرش بکنند و موضع قبر این تعلیم کرد
و فرمود در زمانی که زمین بر شما سخت شود بکن از برای من در آن موضع گودالی کوچکی که من بعز
در آن امور عجیبه و معجزات و براهین و هر چه نزد تکلم کرد بمثل این کلام از رضا مامون قبول
کرد و آمد تا آن موضعی که حضرت رضا امر فرموده بود که از برای او قبر بکنند که طول و عرض
و عمق او در او باشد پس کندند از برای او قبری باین صفت دیدیم در آنجا رطوبت و ترشح پیدا
شد پس من تکلم نمودم بکلامی که حضرت رضا تعلیم نموده بود دیدیم که آب از زیر آن جوشید
و قبر وسعت بهم رسانید عرضا و طولا تا آنکه دیدیم بقدر زورقی در آن لحد اشکار شد شقوق از سنگ

بس پرشد

پس پر شد قبر از آب مثل شکم ماهی و بیرون آمد از میان آب چهل ماهی کوچک بر روی آب
و عرضا و طولا حرکت میکردند و طلب قوت میکردند پس من آن دو قرص نان را که حضرت
رضا داده بود ریزه کردم و پیش ایشان ریختم و آنها تمام آن نانها را خوردند و در همان
ساعت بزرگ شدند و مامون نظر میکرد بانها و تعجب میکرد پس بیرون آمد ماهی بزرگی
خوش صورت بهیة المنظر بزرگتر از آنقدری که بیان شد ماهی را آن قدر پس تمام آن ماهیان
کوچک را بر چید و خورد و از نظر غایب شد پس در این حال من دست را بر آب زدم و آن کلمات را که
خواندم آن اسم ها را آب ... پس در همان ساعت آب فرو رفت و ...
آورد و باز زمین یکسان شد بطوری که اول بود و اصلا اثری از او باقی نماند پس مامون از
اینحال تعجب کرد و گریست گریستن شدیدی و گفت همیشه حضرت رضا با عجائب و براهین
و معجزات بسیار می‌نمود در حال حیات و ممات پس گفت القوم چیست تاویل آنچه دیدیم از آب
و ماهیان کوچک و ماهی بزرگ که احاطه کرد بانها و بلعید تمام آنها را ابو الصلت گفت اصحاب انطو
که از خواص او و عزیز ترین مردم بود نزد او گفت که خبر داد مرا رضا از آبا و اجداد خود از جد خود
رسول الله صلی الله علیه و آله اینکه او فرمود یا ابا الحسن بیرون میآید از صلب عباس بن
عبد المطلب چهل خلیفه که همه ادعای خلافت میکنند بعد از من بر ذریه تو یا علی پس غصب
میکنند خلافت از نسل حیدریه و عترت محمدیه و امامت را که در اولاد و اعقاب من و تو است که بعضی با امامت
و خلافت ایشان از جانب پروردگار و با مر پروردگار است پس ظلم میکنند با ایشان
و ظلم میکنند بر ایشان و بیرون میبرند ایشان را از آن مرتبه که خدا برای ایشان قرار داده
و هلاک میگردانند ایشان را بستم و ... میکنند از ایشان آنچه را خدا با ایشان عطا کرده
پس بعد از آنکه این کار ها را کردند مسلط میگرداند خدا تعالی بر ایشان از نسل ما
کسی را که خون خواهی ما کند و بر دارد از ایشان کارها را پس من از دلالت این امر در روز قیامت

ابحث شرح الخبر بلند بود که حضرت رضا فرموده بود پس ماهیان کوچک عبارت از برادران است
و آبی که ماهیان در آن جولان میکنند مدت خلافت ایشانست پس مامون گریست و گفت
والله صدق الله بما فیه پس در این بین که ما در این گفتگو بودیم ناگاه دیدیم اعرابی پیدا شد
بر شتر سوار نقاب بر رو انداخته و شمشیر حمایل کرده پس چون رسید شتر را خوابانید نیک نظر
کردیم دیدیم جوانی بود و با جوانان خوب با صباحت و چهره گشاده دندانها و خطوط [illegible] قمر الجبهه
و شبیه ترم دم برضا و بکاء العینین و حزن القلب باز کرد [illegible] پس چون فارغ
از نماز شد فرمود السلام علیک یا ابتاه و اخرنا علیک یا ابتاه و اعظم مصیبتاه بک
یا ابتاه آیا نیستی که [illegible] یا ابتاه از کردت و شهادت رفتی از پیش ما بسوی بهشت [illegible]
بعد از تو که رنج میبرم از احزان دنیا پس گفتم سلام بر ایشان داد و او را با خبر ساز از حال ما
بعد فرمود [illegible] و بکی ساکب [illegible] و احیت [illegible] رفرفی و قفت کتب
الدارس جب طلبه اسایل عن [illegible] و اهل مودتی [illegible] تناد بهم و اسئل عنهم فاین مضوا
یا دار ابن المجتبی [illegible] قلبی دعاهم فاین هم یا دار ابن اجلتی دین رسول الله احتر
انغی محمدا و ابن علی المرتضی والتقیه من البضعة الزهرا سیده النسا در این شعر [illegible]
هم خلفاء الله بعد ابیهم علیهم سلام الله فی کل ساعه فقال دعاهم [illegible] الموت الفنا و
نالوا النعیم [illegible] البلیه [illegible] ثم غابوا و احجوا ابادیهم [illegible] الاخطار فی کل بلده
[illegible] ثم غاب [illegible] و کانوا مصابیح الهدی [illegible] فها دارهم [illegible] السوم بلاقع
فبکی علیهم کل حین و ساعه [illegible] علیه [illegible] فی کل سحره
صاحب [illegible] چون امام از شعر فارغ شد غایب شد از ابصار و مخفی گردید از انظار
و [illegible] خاک را از قبر [illegible] برگشتیم بمنازل خود و اقامه عزای او
نمودیم هفت روز پس از ایام عزا مامون نزد من فرستاد و گفت ای اباصلت [illegible] این

المرا

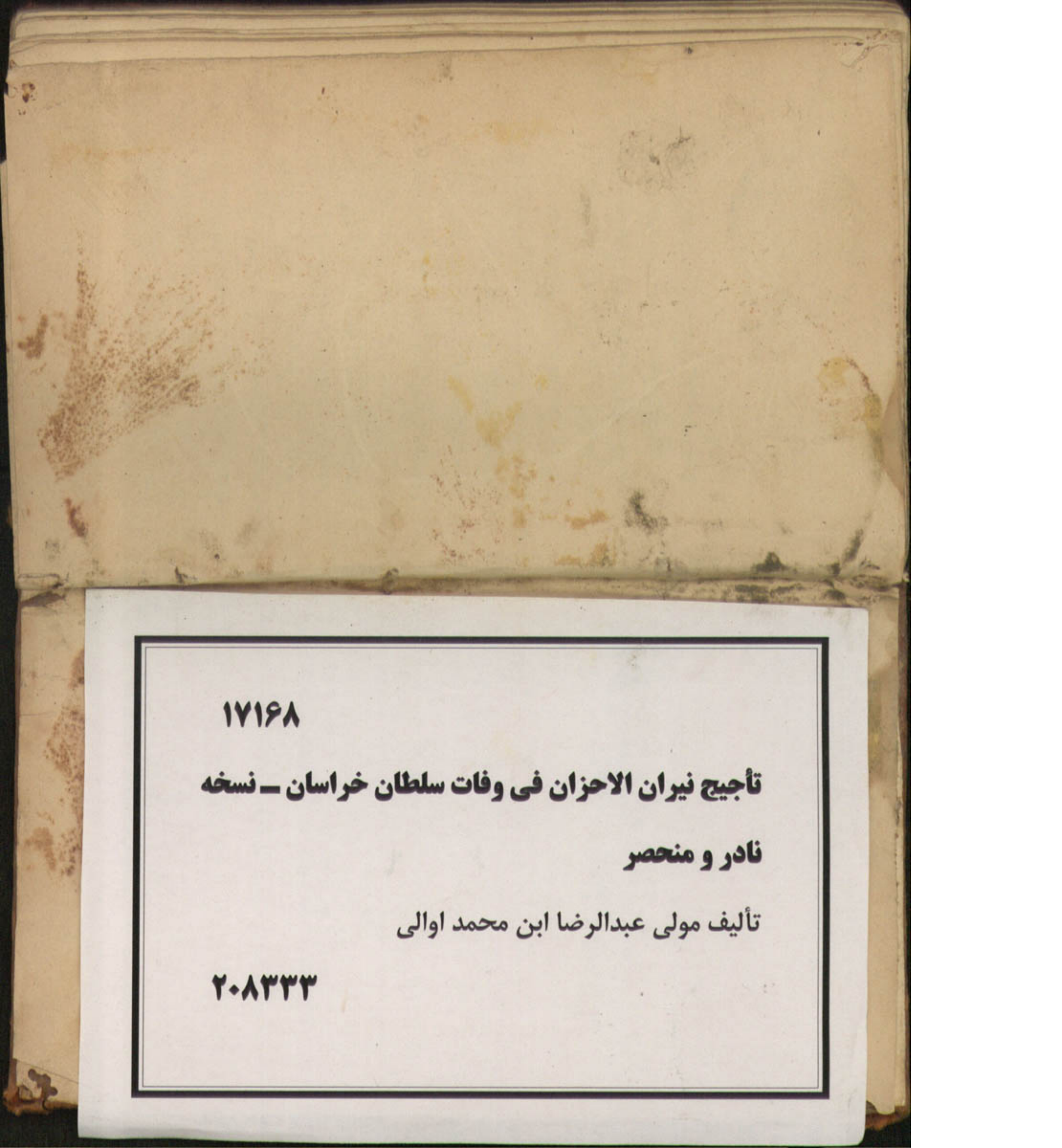
المرا اگر در آب خواندی از زمین جوشید دفعه دیگر خواندی فرو رفت و خشکید گفتم فراموش
کردم او را با خلیفه پس امر نمود بحبس و تنگ گرفتن بر من و در زندان او را بردند و قید
گرانی بر پای من گذاشتند و دستم را بر گردن مغلول نمودند و گفت اگر آن اسمی که حضرت تو را تعلیم
کرده بمن تعلیم نکنی گردنت را بزنم پس از این واقعه دل من تنگ شد و یقین کردم بهلاک خود
و در این حال [illegible] که حرامت بر من کشند که بگریزم پس چون شب تاریک شد
و چشمها بخواب رفت و باقی نمانده مگر حی قیوم و من در تنگنای عظیم بودم مرا که بیاد داد
گریه کردم و دعا را خواندم و گفتم اللهم یا دافع البلیات و یا مفرج الکربات یا غافر الزلات
و یا رب الارضین و السموات [illegible] الکرب العظیم و البلاء العظیم [illegible]
و [illegible] و فرج همی و غمی [illegible] یا ارحم الراحمین پس در این بین
که من گریه میکردم و میخواندم دعا را این دعا ناگاه دیدم نور عظیم روشنائی داد در زندان من
و مشتعل شد مثل اشتعال آتش پس بجانب [illegible] چپ خود نظر کردم ناگاه جوانی دیدم نیکو
جوانی ملیح الوجه [illegible] تامل در او کردم دیدم ابوجعفر ثانی محمد جواد علیه السلام است ایستاده در
پیش من سلام رد کردم جواب سلام فرمودند [illegible] بعد از این ساعت
[illegible] اینکه شنیدم گریه ترا و خواندن تو این دعا را ای ابا صلت
باد ترا الفرج و نجات پس اشاره فرمود بدست خود بسوی قید [illegible] بکلام که من
نفهمیدم پس گشوده شد اغلال و قیود [illegible] بدست خود دست مرا گرفت و فرمود [illegible]
ای اباصلت با من بیا [illegible] پس [illegible] رفتیم پس چون
دور شدیم از مامون و اصحاب او اراده کرد امام [illegible] را بوسیدم [illegible]
آن حضرت را وداع نمودم و او از [illegible] غایب و مخفی گردید از من من در منزل خود آمدم و حمد خدا
کردم بر سلامتی خود از مامون و وفات حضرت رضا در [illegible] ماه صفر بود [illegible] گفته اند

که در روز دوشنبه یازدهم از سال دویست و سه از هجرت و بعضی دیگر گفته‌اند که وفات حضرت
در روز بیست و یکم از ماه صفر اتفاق افتاد در قریه مسماة بسناباد که از مدینه توس یک منزل
بود و بطوس مدفون شد در خانه حمید بن قحطبه در قبه‌ای در خراسان که در آن قبر هارون
الرشید را قرار داده بودند و عمر شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال بود و در تقی گفته است
که عمر آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه و عده اولاد آنحضرت موافق آنچه فقیه شیخ علی بن عیسی
بن حسن بن روح سعد گفته شش ذکور و اناث است و آنها محمد الجواد و محمد القانع و جعفر
و ابراهیم و الحسن و الحسین و عایشه و در روایتی دیگر بعد از حضرت اولادی بغیر از محمد جواد نبود
والله اعلم هرثمه میگوید که مامون ملعون بعد از وفات حضرت رضا بجهت اظهار جزع آغاز نمود
دریغ و حسرت میکرد و زاری او و محزون بنشسته و من دائما بخدمت او بودم همیشه تنها میماند
میگفت بمن که چه میگفت حضرت رضا در حق من پس من از حضرت روایت کلام میکردم و میگفتم
که حضرت ترا پیش من ذکر کرده بود پس چون این را از من میشنید دریغ میخورد و تحسر
میشد و دیگر آنست که بعد از آنحضرت پشیمانی او زیاده شد از فعل شنیع او در حق رضا
و بعضی گفته‌اند که غم و اندوه بود تا در دل او جراحت هرثمه میگوید که چون مجلس گرفت
و ظاهر شد بر این معجزات و بین الناس مامون او را اکرام کرد و معوقت کرد و دختر
خود ام الفضل را تزویج با او نموده و دختر دیگر او ام حبیب زوجه حضرت رضا باقی مانده
بعد از حضرت باز ماند کافی نمیکرد و باخبر قلب طعام و شراب از گلوی او پایین نمیرفت
و خواب او کم شده بود گریه او بسیار شده بود بحضرت لیلا و نهار البطور گریه و قلق از گریه
و اشک ریختن آسایش نداشت و از ناله کردن آنی خود را ساکن نگذاشت تا آنکه
مامون پدر او علیل شد بعلتی عظیمه که اطباء از معالجه آن عاجز آمدند و دوا آن را
ندانستند و علاج آن را نتوانستند پس مرض باقی ماند که مایوس از حیات خود گشته و در حرز

خود

خود ام حبیب را بسیار دوست میداشت و اکرام میکرد و تا در بر مفارقت او نبود و ام حبیب
در ایام مرض او خدمت او را میکرد و اکرام میکرد او را و روزی از روزها طبیب حاذقی را از برای
مامون آوردند طبیب نظر کرد به بیماری او هیچ نگفت مامون بطبیب گفت چرا متحیری در امر
من بکن آنچه را میخواهی بکنی و باز دوائی از برای درد من و از برای راحت من آنچه
اراده بکنی و آنچه بخواهی حاضر است نزد من اگر شفا دهد خدا او را ابوت تو بسیار میدهم چندان قدر که بخواهی
از سیم و زر و طلا و لؤلؤ و جواهر طبیب گفت ای خلیفه دوا از این درد در این زمان موجود
نیست اگر خدا تعالی فوت ترا تاخیر اندازد تا زمان وجود آن دوا آنوقت معالجه میکنم
ترا بان دوا و البته خدا ترا شفا خواهد داد مامون گفت آن دوا چیست طبیب گفت
دوا تو انگور رسیده شیرین است پس طبیب از نزد مامون بیرون رفت و مامون بدرد خود
متحیر ماند و دختر او ام حبیب کلام ایشان را میشنید پس چون طبیب بیرون رفت ام حبیب
بمامون گفت ای بابا محزون و خائف مباش یا بن خوشه انگوری هست که نگهداشته‌ام
انرا از زمان حضرت رضا تا حال که حضرت او را بمن سپرده است و فرموده که این را
نگهدار از برای نوائب دهر و طوارق زمان و وانه تا حال تغییر نکرده از برکات
رضا پس مامون ملعون گفت بیاور آنرا بقیه و حاضر ساز زود شاید خدا حاجت مرا
شفا دهد برکت رضا پس ام حبیب بیرون آمد از نزد مامون تا اینکه انگور را بردارد و در حالی
که خوشحالی میکرد و بعلاوه چون پیش همچنان کلام فرموده بود حضرت رضا او را مهیا هلاکت پدر خود
موافق وعده که حضرت یاد کرده بود و فرموده بود که اگر ترا خواست و طلب کرد پس نزد
بیا نزد قبر من که من انتظار ترا میکشم پس ام حبیب خوشه انگور را آورد و داد بمامون
مامون او را گرفت و سه دانه از او را خورد در حالی که خوشحالی میکرد بشفا خود پس از آن دانه‌ها را
حبس نگذاشته فرو برد پس دید آنها را از زهر مرده از دهن تا ناف مثل تیغ دلاک از

دشمن پاره کنند تا ناف با شل کارد که گوشت با آن بریزد پس نالید مامون نالیدن
عظیم و بغلامان خود گفت ای غلامان تا ام حبیب را کشته و او را بیاورید نزد من ام حبیب
گریخت و فرار میکرد مثل برق خاطف بسوی قبر رضا ع پس چون نزد قبر رسید قبر وا شد
و منشق شد بعد بشکافت و حضرت رضا از برای او ظاهر شد ایستاده پس حضرت ام
حبیب را کشید بسوی خود و قبر بهم آورد برهم و دو مساوی و صاف شد بقعه و انه تعم
غلامان مامون در عقب او میدویدند و طلب او میکردند و میدیدند که زمین بچه کیفی
از برای او بپیچید میشود بطوری که ایشان عاجز شدند از رسیدن بام حبیب بسبب غیبت او
پس غلامان مایوس برگشتند بر مامون میگریستند پس چون برگشتند نزد مامون
آنچه را از ام حبیب دیده بودند از کیفیت پیچیدن زمین و چگونه نزدیک بمیت از
برای او لعینه بغض او رسانیدند پس آن ملعون آه سردی از دل کشید و در آن آه مرد
و بدرکات واصل شد لعنه الله علیه و راحت و حال از زبانیه جهنم و بئس المصیر و بتحقیق
که او جهنم کبرای اعظم و مکفیر و آنچه بعد از موت باو در رود او لعنه الله لعنا وبیلا و عذبه عذابا
الیما فی اسفل درک من الجحیم اللهم احشر از برای ما مامون و بند کردن آتش بیت حشره الله
مع القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والحمد لله رب العالمین
تم ما اراد من صنف اعاظم الذاکرین الاخیار ابا الغر الله کاظم الملقب باکرام بالجناب والحمد
لله اولا و آخرا پس کتاب بجناب عرض میشود که چون که فقرا این را از اصل نسخه بر وقت
ملاحظه کن شاید خطائی یا سهوی شده باشد و من ملتفت نشده باشم او را اصلاح کن تم .


۱۷۱۶۸
تأجیج نیران الاحزان فی وفات سلطان خراسان ــ نسخه
نادر و منحصر
تألیف مولی عبدالرضا ابن محمد اوالی
۲۰۸۳۳۳

